

یعنی والاجاه کریم خان وکیل الدوله جم اقتدار کی اعتبار را زیارت نمود و بر مضامین مصلحت آئینش آگاهی یافت ، با هزار گونه خوف آتوالاجاه عریضه نوشت که علیا جناب عادلہ خاتون خود اختیار خود دارد و اختیار وی با ما نیست و بصرہ ملک سلطان رومست و در آن مطلب سیم اختیار با آتخدایکانت
من کلام حافظ شیرازی

گر تیغ بارد در کوی آن ماه کردن نهادیم الحکم لله

پس والاجاه کریم خان وکیل الدوله جم اقتدار کی اعتبار، بر مضامین خضوع آئین عریضه سلیمان پاشای مسلم بصرہ اطلاع حاصل نمود خواهرزاده خودعالیجاء علی محمدخان زند شیرگیر را که در قوت و شجاعت و رزم جوئی و پر خاشکری رشک سام نریمان و دستم دستان بود ، با سپاهی شمشیرزن و خنجر گذار آراسته یا آتشخانه و آلات و اسباب و ادوات سرداری و دبدبه و کوبه و طمطراق و دستگاہ سالاری ، بجانب بصرہ فرستاد .

ذکر داستان لشکر بر سر بصرہ فرستادن، الله ولی التوفیق

عالیجاء علی محمدخان سردار ذوالاقتدار زند مذکور بعد از طی منازل با لشکر خونخوار بیش از حد و شمار بصرہ را مانند تگین انگشتری در میان گرفتند و تا مدت دو سال از درون و بیرون بمحاربه و مجادله مشغول بودند و از طرفین بسیار بقتل رسیدند

چون کار محاصره بصرہ بطول انجامید و قوت و آذوقه اهل بصرہ رو بقلت و ندرت نهاد، تا آنکه چون وفای نازنینان نایاب شد، آخر الامر بتدبیر والاجاه امیرالامرا آقا محمدخان والاتباع قاجار، اهل بصرہ از محاصره و محاربه تادم و مأیوس گردیدند و دروازه بصرہ را گشودند و عالیجاء علی محمدخان سردار زند مذکور و لشکرش را با اعزاز و اکرام داخل شهر بصرہ نمودند و عالیجاء سلیمان پاشای مسلم بصرہ را با کمال اعزاز و اکرام بشیراز فرستادند و وی را معززاً مکرماً وارد دربار معدلت مدار سلطانی و پیشگاه مرزبانی نمودند.

والاجاه کریم خان وکیل الدوله جم اقتدار کی اعتبار والاهت صاحب مروت
زند، کمال التفات بوی فرمود و تفقد و شفقت و لطف و عنایت بیحد و اندازه بوی نمود.
پس چون خبر این قضایای غریبه بذروه عرض سلطان روم خوش مرزوبوم
رسید، در وقتی که مهره فرد در دست داشت و با صدراعظم مشغول تردبازی بود
غیظ و غضب بر آن والاجاه اسلام پناه مستولی شده، بر آشفت و امر فرمود که
چهارصد هزار نفر لشکر با آلات و اسباب با سرعسکری رزمجوی جنگ آگاه
بجانب ایران فرستند.

صدراعظم با خفص جناح عرض نمود اسلام پناها، مصلحت در این نیست
آنوالاجاه اصلاح پسند فرمود، مصلحت چیست؟ آن صدر مال اندیش عرض نمود
که پیش از تو، از تو بزرگتران نموده اند و جز ضرر جانی و مالی و مملکتی چیزی
دیگر نیافته اند زیرا که داستان سلوک سلطان قهار سفاک یعنی نادر پادشاه گیتی
ستان بیباک هنوز از خاطر رومیان فراموش نگردیده، پس صبر نمودن بهتر و
آرام گرفتن خوشتر است، تا آنکه سلطان والاشان ایران جامعه گذارد و ملک
بدیگری سپارد، در آن حبس و بیس بصره را و امیک گذارند و میروند و بیرنج و تعب
یتصرف کارگذاران تو در خواهد آمد و اگر اکنون عسکر بایران فرستی ایران
رستم خیز است، از هر گوشه هزار رستم بیرون تازد و باهم اتفاق نمایند و در
عالم شورش اندازند و میترسم خدا نکرده دولت روم را برهم زنند و از تسخیر
ممالک روم دم زنند.

پس سلطان از استماع اینسخنان آتشی شعله ور غیظش فرو نشست و با آب
حلم و زلال صبر دست و روی خویش بشت بعد طایفه از اعراب حول و خوش بصره
با عالیجاه علی محمدخان زند مذکور یاغی شدند، آنعالیجاه از بصره بیرون آمد
که ایشانرا تنبیه نماید، ایشان در رهگذار آنعالیجاه آب بسیاری انداختند
که صحرا مانند دریا شد و آنعالیجاه با چهار هزار نفر لشکرش در آنجا غرق شدند،
چون اینخبر بوالاجاه کریم خان زند رسید عالیجاه صادق خان زند برادر خود را

با لشکر بسیار بجانب بصره فرستاد و چون اهل بصره باز یاغی شده بودند و در بسته بودند آن‌ها را بجای بقره و غلبه بصره را مستخره نمود و سه روز آنرا بتاراج داد و حاکم بالاستقلال آنشد.

قال النبی (س) العلم علما علم الابدان و علم الادیان

در آن زمان برکت نشان اطباء با حذات با دانش و بینش و معالجه
 صاحب وقوف و رأی صواب و فکر بکر پاکیزه آفرینش بوده اند ، که هر يك در
 فن طبابت رشك فیثاغورث و افلاطون و ارسطوی و الاو در طریقہ معالجه هر يك
 غیرت جالینوس و بقراط و سقراط و ابوعلی سینا بوده ، مانند عالیجنابان میرزا
 نصیر اصفاهانی ، میرزا مسیح اصفاهانی ، میرزا علی نقی اصفاهانی ، سید میرزای
 اصفاهانی ، میرزا علیرضای اصفاهانی ، میرزا تراب اصفاهانی ، میرزا شمسی
 اصفاهانی ، میرزا عبدالله اصفاهانی ، میرزا عابد اصفاهانی ، حاجی آقا بابای
 اصفاهانی .

در هر بلدی از بلاد ایران امثال اینان بوده اند .

ذکر منجمین

دیگر آنکه منجمین با فطنت و کیاست و فراست اختر شناس و مهندسی
 کامل وقوف روشن قیاس ، چند در آن زمان بوده اند که هر يك رشك بطلمیوس و
 ابرخس و جاماسب و ابوریحان ، از آن جمله کامل و افضل ایشان عالیجناب قدسی
 آداب «میرزا بدیع الزمان اصفاهانی» غفر الله له و لوالدیه بوده .

ذکر فضلاء آن عهد

بر اختیار پوشیده مباد که در زمان دولت و الاجام کریم خان و کیل الدولة
 جم اقتدار کی اعتبار زند ، فحول علما بسیار بوده اند از آن جمله عالیجناب مقدس
 القاب «میرزا علی اکبر حسینی موسوی شیرازی» که سرمایه دار علم و عمل و
 در زهد و تقص مانند روح القدس بوده و عالیجناب علامه الزمانی جامع المعقول

والمنقول حاوی الفروع والاصول «شیخ عبدالنہی» امام جمعیۃ دارالعلم شیراز و در شہر بہبہان من توابع شیراز، عالیجناب مقدس القاب مجتہد الزمانی «آقا محمد باقر» و در دارالطنتہ اصفہان عالیجناب مقدس القاب سلالۃ السادات و النجبائی علامۃ الزمانی «میر عبدالباقی» امام ہمام جمعہ و عالیجناب علامۃ الزمانی «آقا محمد» ساکن بیاد اصفہان و عالیجناب سلالۃ السادات و النجبائی افضل العلما و اشرف الفقہاء، علامی فہامی «میرزا محمد علی» ولد «میرزا مظفر خلیفہ سلطانی» و عالیجناب سلالۃ السادات و النجبائی علامۃ الزمانی «میرزا ابوالقاسم مدرس» و عالیجناب علامۃ الزمانی «آخوند ملا ابراہیم» شہیر بجدلی و عالیجناب علامۃ الزمانی «آقا شیخ محمد» قاضی اصفہان و عالیجناب سلالۃ السادات و النجبائی علامۃ الزمانی «میرزا مرتضیٰ» شیخ الاسلام اصفہان و عالیجناب علامۃ الزمانی «آقا محمد» ولد «شیخ زین الدین» و عالیجناب علامۃ الزمانی «علامہ محمد پروجر دی» و عالیجناب مجتہد الزمانی «علامہ مہدی عراقی» در شہر کاشان و عالیجناب سلالۃ السادات و النجبائی علامۃ الملعمائی مجتہد الزمانی «آقا سید حسین» در قزوین و عالیجناب سلالۃ السادات و النجبائی علامۃ الزمانی «میر علی نقی» نایب الصدر در اصفہان و عالیجناب علامۃ الزمانی «آقا محمد رضای» نایب الصدر و عالیجناب سلالۃ السادات علامی «میر محمد رضای» اصفہانی شہیر بپہشتی غفر اللہ لہم جمعاً و ہمچنین در آذربایجان و مازندران و گیلان و خراسان و کرمان و یزد و ہمدان و کرمانشاہان وری و خوزستان، از امثال این عالیجنابان مذکورہ، فضلائی بودہ اند کہ ہر یک مجموعۃ کمالات و فضائل و آداب و علوم لامتناہی و حافظ حدود شریعت و حامی اوامر و نواہی الہی و صاحب زہد و ورع و قلاح و سداد و صلاح و اصلاح و ہمہ پرهیز کار و شب زندہ دار و بی طمع و قناعت پیشہ و نیک اندیشہ و از تہذیب و اسراف بسیار دور و دماند .

تعریف صفات جناب زبدۃ الحکما قدوة العلماء نخبۃ الفضلا عقیلۃ العرفا
آقا محمد بیاد آبادی مذکور

بر اولوالایباب معلوم و مفہوم باد کہ عالیجناب مقدس القاب کریمی آداب

اعلم العلماء الراشدين افضل الحكماء المعجبين اكمل الفضلاء العارفين ، جامع-
 المعقول والمنقول حاوی الفروع والاصول آخوند ملامحمد مذکور مازندرانى
 ساکن بيدآباد اصفهان که سينهٔ بی کينه اش صندوق علوم و دل پاکش مخزن
 اسرار و نواحيس و لهوم و در حکمت، رشك ارسطاطاليس و در تقوى، سرشکن ابليس
 یرتليس و مولد موصوفش مازندران و مقر و مسکن معروفش بيدآباد اصفهان
 و صاحب اکير اعظم و عالم کيمياء معظم بوده و هر ساله از برکت کيمياء
 مبارک که ائمه هدى و زمره حکما آنرا ناموس اکبر و اخت النبوه خوانده اند ،
 بقدر هزار هزار مثقال زر و سيم مسکوک في سبيل الله انفاق مينمود و در حجره
 نشيمن خاصش که تلامذهٔ بسيار از ارباب علم و حکمت در آنجا فراهم ميآمدند ،
 فرش بوريا و باطراف و حواشيش پوست گوسفند ، گسترده بود و بر آنها
 می نشستند و اعزه و اشراف و اعيان و اکابر زمان، خدمتش را مایهٔ افتخار
 ميدانستند .

از آن جمله و کيل الدولهٔ ثانی ايران، يعنی پادشاه و الاجاء فریدون دستگاه
 جمشيد بارگاه و علی مرادخان زندهٔ عدو بند با کمال تواضع و تعظيم بدیدنش
 آمدند، آن ذات مقدس آن سلطان و الاجاء را در مجلس خود با فقرائی که در
 آنجا حاضر بودند، هم سلك و هم نشين نموده آن سلطان و الاشان بقدر هفت هزار
 تومان نقد از مال خالص حلال خود، که از زراعت حاصل نموده بود که در آن
 زمان قيمت بیست و هشت هزار خروار دیوانی غله باشد نزدش گذارد و عرض
 نمود که این نقدرا به مستحقين و فقرا قسمت نما ، آن عالیجناب از روی استغنا
 فرمود من مستحق نمیشناسم مستحق شناس خدا میباشد و فرمود این مال را به
 رعایا بده .

عرض نمود که من بارعایا بشرکت زراعت نموده ام و موافق عدل و قسط و
 حساب ایشان بهرهٔ خودرا برده اند و من بهرهٔ خودرا ، فرمود اگر چنین است
 ای بندهٔ مسلط خدا بتدریج من فقير و مستحق پیدا میکنم و با برات نزد تو
 میفرستم، تو بدست خود با ایشان بده آنچه در برات نوشته ام، زیرا که موافق

احادیث صحیحہ اگر تو بدست خود بکدیبنار اتفاق نمائی بهتر از آنست که من مال تورا باذن تو هزار دینار اتفاق نمایم و تو سلطانی و بخدمت تو رسیدن کمال اشکال دارد اگر تو در اندرون خانه یا در حمام یا در خواب باشی، آورنده برات حیران و معطل خواهد شد.

عرض نمود که من بدر اندرون خانه خود کسی را مأمور مینمایم که هر کسی که برات جناب عالی را بیاورد مرا خبر نماید، اگر بیرون باشم او را میطلبم و اگر در اندرون خانه باشم بیرون میآیم بدیدنش و اگر در حمام باشم قی الفور او را ملاقات خواهم نمود و اگر در خوابم مرا بیدار خواهند نمود و مهم سازی او خواهم نمود و بدون بیش و کم از طرفین معامله چنین اتفاق افتاد.

و نیز در میان آن سلطان و الاجاء و عالیجناب میرزا محمد علی ولد میرزا مظفر خلیفه سلطانی مذکور به همین طریق مذکور اتفاق افتاد و آن دو بزرگوار هر یک جداگانه و علیحده آن سلطان کامکار را مواعظ و نصایح گفتند و او را بازدید نمودند.

و مرحوم آقا محمد بیدآبادی مذکور بنفس نفیس خود بدر دکان خباز و بقال و قصاب و علاف و عصار و سبزی فروش میآمد و آذوقه و مایحتاج خود و عیال خود را بردوش خود گرفته و بدامان خود نهاده و بخانه خود می برد و در این باب اعانت از کسی قبول نمیکرد و جامه های وی کرباس و پشمینه کم بها بود و یکسب تکمه چینی اشتغال داشت و خط شکسته را خوب مینوشت و چند دستگاه شعر باقی هم داشت و قدری هم زراعت مینمود.

و جناب قدسی آداب میرزا محمد علی ولد میرزا مظفر خلیفه سلطانی مذکور از جناب آقا محمد مذکور در حسن سلوک و افعال و اعمال نغز تر بوده و چنان زاهد عارف مقدسی بوده که مرحوم آقا محمد بیدآبادی مذکور نزدیک بوفات خود بدیدنش آمد و خواست علم کیمیا را تعلیمش نماید، آن کردوبی قریحه قبول نمود و فرمود این بار بسیار گرانیست و مرا ثاب و طاقت و توانائی برداشتن این بار گران نیست و اگر متحمل این بار گران بشوم تکلیف بر من

عشق می‌شود و در این باب صلاح خود را ندیدنام پس مرحوم آقا محمد مذکور چون غیر آن پاك فطرت از برای این علم شریف سزاوار با اهلیتی نیافت چه از اولاد خود چه از دیگران ، پس ناچار این امات خدائی مانند در مکتون در گنجینه دل بخاک برد و آنرا بهیچکس نسپرد.

دیگر آنکه در آن روزگار درویشان کامل صاحب‌اذن و اجازه و ارشاد بودماتد که هر يك از جمیع علوم و لموم و فنون و اسرار و تیر نجات باخبر و آگاه و فی الحقیقت هر یکی از ایشان در تسلط و جبروت و فضل و کمال پیش نفس کامل خود مستثنی و پادشاه بوده اند مانند درویش بیراکی که مدت سیصد سال از عمرش گذشته بود و مویش سفید شده بود و قواعد تحبیب و تبغیض و اجماع و ضربق و تسخیر همه حیوانات از ناطق و غیره و طی الارض و خفا و کیمیا و لیمیا و رمیا و اخبار و احضار و تسخیر شیاطین و تیر نجات همه را میدانست و نتیجه هر يك از اینان از وی صادر میشد و خوراکش نان فطیر جو و شیرۀ تنباکو و آب تنباکو بوده و هر قدر تریاك که بدستش می‌آمد می‌خورد چه اگر یکمن بود و از اسباب دنیوی يك اسب سواری پادشاه عصر راکه در خوبی بی نظیر بود با يك طولی یا خود داشت و لباسش يك عبای نازکی بود و سر برهنه و پا برهنه بود و در علو مراتب و فضایل و کمالات درویش مسکین شاه خاکی افغان قندهاری مانند وی بود، بلکه از وی اکمل و افضل بوده و امور غریبه و عجیبه چند ، زیر کان از وی دیده بودند که هیچ عاقلی تصدیق آن نخواهد کرد ، مگر به چشم خود دیده باشد و آن دودرویش مسلمان پاك بوده اند .

و دیگر آنکه، در آن زمان در همه ممالک و قلمرو و بلاد و قرای ایران رؤسا و کدخدایان با تعیز خردمند خیر خواه صلاح اندیش عظیم الشأن صاحب جود و کرم و احسان بوده اند که روز و شب بمیزبانی و مهمانداری و غریب‌نوازی و کلومازی و کشف مهمات خلائق مشغول بوده اند .

دیگر آنکه ، در آن زمان منشیان و متکلمین و مترسلین با ذهن و ذکای با فصاحت و بلاغت محسود و صاف و شعرا و نوکته سنجان و موزوران شیرین کلام

بسیار، که هر يك رشك سلمان و انوری و خاقانی و نظامی و جامی عراف بوده‌اند، مثل عالیجنابان: میرزا صادق نامی تخلص اصفاهانی صاحب خمسه ❀ حاجی لطفعلی بیك آذر تخلص بیگدلی قمی صاحب تذکره ❀ ملاحسین رفیق تخلص اصفاهانی ❀ آقا محمد عاشق تخلص اصفاهانی ❀ میرزا طوقان ❀ میرزا خرد ❀ میرزا منعم شیرازی ❀ میرزا گلشن شیرازی ❀ میرزا مخلص شیرازی ❀ میرزا هاتف کاشانی ❀ آقا محمد کاظم واله تخلص اصفاهانی و امثال ایشان.

دیگر آنکه، در آن عهد خوش نویسان بی نظیر و کتاب خوش تحریر بوده‌اند که زیبا جوانان نو خط ماه رخسار، از تماشای خط خوششان واله و شیدا و ریحان خطان گلمذار تدرور رفتار از دیدن رقیعة دلکششان محو و سر بر هوا میشدند مانند عالیجنابان: آقا محمد زرگر نسخ نویس اصفاهانی ❀ خداداد بختیاری نسخ نویس اصفاهانی ❀ آقا ابوالقاسم نسخ نویس اصفاهانی ❀ آقا محمد علی عصار نسخ نویس اصفاهانی ❀ میرزا محمد ولد میرزا علاءالدین اصفاهانی نسخ نویس ❀ محمد علی بیك ولد تراب خان نستعلیق نویس اصفاهانی ❀ میرزا محمد علی طباطبائی نستعلیق نویس کرمانی ❀ درویش مجید شکسته نویس اصفاهانی و امثال ایشان بسیار بوده‌اند.

دیگر آنکه، در آن ایام پهلوانان و کشتی گیران بسیار بوده‌اند که هر يك بنیروی سرینجه و قوت بازو چنار ده ساله را از زمین بر میکندند و تابه آهن را مانند موم از هم پاره مینمودند و بزیر انگشت سکه را از درهم و درینار محو مینمودند و صد من بار بردوش میگرفتند و از هنزلی بمنزلی دیگر می بردند، مانند پهلوان حسن ❀ پهلوان کبیر پهلوان باشی پای تخت سلطانی ❀ پهلوان آقای ندره دوز ❀ پهلوان صالح و این چهار پهلوان اصفاهانی بوده‌اند و در همه بلاد ایران امثال ایشان بسیار بوده‌اند که بختی مست در دست ایشان مانند بزغاله شیرخوار و فیل منگولوسی از حقارت نزد ایشان چون قرمل خوش اطوار بوده.

در مدح پهلوان کبیر و پهلوان آقا گفته

ندیده است چشم فلک در جهان بمانده آن دو نر پهلوان

بفر و بشوکت بنیروی و زور باخلاق و آداب اندر امور
 کبیر گزین و میر آقای خاص که بر این دو، نیروست را اختصاص
 دیگر آنکه، در آن عصر پسندیده خلایق در آن آرמידه، نقاشان زیباترین
 و مصوران شیرین کار بوده‌اند، از آن جمله عالیشانان آقا زمان، آقا باقر، آقا
 صادق، میرزا حسن، میرزا محمد، که هر يك در نقاشی و مصوری مانی‌نایی
 بلکه بهزار درجه بالاتر از مانی بوده‌اند.

دیگر آنکه، در آن دور عشرت خیز طرب آمیز بشاشت انگیز، مقلدان
 و مسخرگان بسیار خوش طبع شیرین حرکات، ظریف مضحك بوده اند از آن جمله
 نجف میر حسن خان بوده که و الاجاه کریم خان و کیل الدوله جم اقتدار زند وی
 را بسبب آنکه تقلیدش نموده، مبلغ هزار و پانصد تومان جریمه مقرر فرمود
 و محصل شد بدین عملی بر وی گماشت، وی محصلرا فریب داده و تطمیع نموده،
 که اگر آن دن دهی یکبار دیگر بحضور و الاجاه کریم خان و کیل الدوله جم اقتدار
 بروم و عرضی بکنم، مبلغ صد تومان بتو مهلتانه خواهم داد و از وی رخصت یافته
 و بحضور آنوالاجاه آمده و با ادب و تعظیم عرض نمود، قربات کردم چند تومان
 مقرر فرموده محصل از من بگیرد و بسر کار فیض آثار اعلی برساند، فرمود
 هزار و پانصد تومان.

وی عرض نمود قربات شوم من مردی هستم مالدار و معتبر بفرما در حضور
 تو محصل از من نقد تحویل بگیرد، آنوالاجاه فرمود اینخانه خراب تو در
 اینجا چیزی نداری بدهی، عرض نمود بس نامبارک دشمنت و بریش و بروت
 بدخواهت قسم، که شکم من گنجینه منست جواهر آبدار و زر و سیم بسیار در
 آن دارم.

آنوالاجاه در حالت سرمستی از روی ظرافت بمحصل فرمود، دامان
 خود را بدو دست بگیر و از او نقد تحویل بگیر، محصل مذکور دامان خود را بدو
 دست گرفته، محصل مذکور از روی غیظ سیلی بر روی نجف مذکور زد و بزبان
 زندی گفت ای دویت بابای حیز، مال دیوانرا زود بده، که ناگاه نجف مذکور

پیش آمدودر سبیل محصل را بدر دست گرفته و بشمار هزار و پانصد نفع اخراج نمود با آوازه زیر و بم مانند صدای تفنگ و طپانچه و فلقاته محصل نیز ادا نمود، و الاجاء کریم خان و کیل الدوله جم اقتدار و اتباعش از بسیاری خندیدن بیحس و حرکت شدند، بعد آن مقلد ظریف را سرایا مخلع نموده و از جریش در گذشته و امثالش بسیار بودند، مانند استاد کافی پنبه دار دوز اسفاهانی که در اخراج نفع با لطف میر حسن خان مذکور مانند کوه و گاه بود و صدای .. وزش از صدای توپهای بسیار بزرگ عظیمتر بود و آقا لطفعلی سراف و آقا لطفعلی رزاز و ملا محمد علی صحاف هر سه نفر اسفاهانی و شیرین زبان و نیکو بیان و لطیفه گو و با لطف و صفا و نکته سنج و با فصاحت و بلاغت و با طبع موزون و مجلس آرا و جامع جمیع کمالات بوده اند و صادق سلطان لوطی باشی شیرازی و امثال وی که هر يك در فن تقلید و نظافت بی نظیر و اطوار شیرین غمزدا و حرکات دلنشین فرح بخش از ایشان صادر میشد و باطلتاً در خدا شناسی و خیرات و میرات و انفاق فی سبیل الله و جوا امردی و مهمسازی هر يك فرد کامل بوده اند .

دیگر آنکه، در آن روزگار فرخنده آثار مهندسین و مساحین و بناهای صاحب حسن سلیقه چند بوده اند که از فرط صاحب وقوفی و اوستادی طعنه بر سننار^(۱) و خورنق میزده اند و همچنین در همه کسبها و پیشه ها و صنعتها استادان شیرین کار چند بوده اند که تعریفشان از حد تقریر و تحریر بیرونست .

دیگر آنکه، در آن زمان عشرت نشان علم خوش موسیقی شیرین دلکش در همه جا با حسن عمل و چون تیجه کلیه زهره زهرا است در دلگشائی و جانفزائی اهل عالم بی بدل و منکرش سر صف اولئك کالانعام بل هم اضل است رونقی بیش از حد و اندازه و جان خلابی را تازه مینمود و آلات و ادواتش در همه جا منظور نظر و در هر مکان جلوه گر، علی الرغم زهاد سالوس خرم، یعنی دف و نغاره و

۱ - سننار، نام رازی رومی که خورنق را نزدیک کوفه برای همان بن امره الفیس بنا کرد و چون تمام شد او را از بالای همان کوشک در انداخت و هلاک کرد تا مثل آن را کسی دیگر بر نیارد (ناظم الاطباء)

سرورنای و رود و عود و چنگ و چغاله و در باب و بریط و موسیقار و فی و تنبک و طنپور و سنطور و چهار تار، و مطربان آن زمان هر يك از صاحب وقوفی رشك قاریابی و در شیرین فوائی غیرت بارید بوده اند .

غرض آنکه مروج دین و ایمان و مظهر امن و امان دارای جهرتیه فریدون اقتدار، خسرو شیرین کردار کی اعتبار و الاجاه کریم خان و کیل الدوله فیروزبند کامکار زند، همت بلند کرم پیشه خوش اندیشه بختیار، در مدت نه سال مانند شیر ژبان کرسنه در پی طعمه بهر جانب دوان و مثل ازدهای دمان بتحصیل قوت بهر سو روان و در مدت هفت سال بتسخیر مملکت و بلاد و ولایات آنزبایجان مشغول بود و بعد مدت چهارده سال مرفه الحال و فارغ البال بعد از کس مکش بیار و گیرودار بیشمار، در شهر شیراز بهشت مانند بر نعمت و ناز و حل اقامت گسترده و بساط عیش و عشرت بجهت همه اهل ایران پهن و از تیشه باده ناب ریشه غم و هم را بر آورده و روز و شب اوقات خود را صرف بشائی و تعمیر نموده و بناهای محکم متین عالی در شهر شیراز نهاده، از آنجمله حصاری حسب الامرش، بدور شهر مذکور با سنگ و آهک از روی آب بر آوردند و بقدر چهار ذرع قطر دیوار و ده ذرع ارتفاع دیوارش بود و فرمود خندق عریض بسیار عمیق بدور آن حصار استوار حفر نمودند و خاک خندق را بموزونی بر لب خندق مذکور بر آوردند، مانند سد .

حسب الامرش بکدرب مسجد جامع وسیع عالی با دریاچه مربع طولانی بر آب جاری و بکدرب حمام دلکش روحبخش متعالی و چهار بازار با چهار سوی رفیع و وسیع قبه بسیار موزون خوش و سه کاروانسرای بسیار بزرگ دلکش و در آب انبار حیات بخش بسیار عالی و شتر گلوهای متعدده از برای آب از زمین بست بر زمین بلند بر آوردن که بر دهنه آنها همه سنگ یکپارچه مرتفع قطور، مدور و جوف نصب نموده و بکدرب ارگ عالی بسیار خوب با خندق و بکدرب دیوانخانه شاهپسند بسیار مرغوب با رونق و بکدرب سرا بوستان جابخش دلگشا و در خارج ارگ چند درب خانه شاهپسند دیگر، از برای اولاد خود ساخته و

مهیا نمود و اصطبل‌های خدیوانه که بقدر هزار آخور سنگ تراشیده از درون و بیرون با طالار چهار دهنه عالی که در میان عرصه بهار بند آن بنا نموده اند و سه میدان مربع وسیع پر حجرات متصل بهم و یکمیدان مربع طولانی که از چهار طرفش حجره‌های پاکیزه تیکو ساخته .

در خارج شهر شیراز یکدرب کاروانسرا و یکدرب حمام متصل بهم با یک آب‌انبار و یکباب تکپه با لطف و صفا در جوار مزار امام زاده واجب‌التعظیم شاه میر حمزه و یکباب عمارت عالی در حافظیه و یکباب عمارت عالی در مقبره هفت تن و یکباب عمارت عالی در مقبره چهل تن و یکباب عمارت عالی در مقبره شیخ سعدی و یکباب عمارت عالی در سراپوستان تخت قراچار و یکباب سراپوستان مربع بسیار وسیعی که در میانش عمارت چهار دهنه که از چهار طرفش حوضهای موزون و جدولهای پر آب روان و همه آن باغ پر از سرو موزون و گل‌های رنگارنگ و ریاحین گوناگون و قصر بسیار عالی منقش زربکاری بر سر درش ساخته و آن سراپوستان مشرف بیابان دلگشایی دیگر که خوبی و مرغوبی و دلنشینی آن سراپوستان بهشت نشان ، از حد تقریر و تحریر بیرونست .

بر زیر کان پوشیده مباد، که جمیع این عمارات عالی و ابنیه متعالیه مذکور را و الاجاه کریم خان و کیل الدوله جم اقتدار کمی اعتبار، از روی مهندسی ووقوف و حسن سلیقه و طیب فریحه خود ، فرمود استادان شیرین کار از سنگ و آجر تراشیده و گچ و آهک ساختند و پرداختند و پایه های آنها از سنگهای پر طول و عرض و قطر تراشیده بر آوردند و موازی شصت عدد ستون هفت ذرع طول ماریج بر قطر از سنگ سخت شکری رنگه، با پنججاه نیم ستون دو ذرع و نیم در طول و منبری از سنگ یکپارچه در طول ده عرض با پنججاه پله در مسجد جامع جدید مذکور خود فرمود ، نصب و برپا نمودند و دوازده ستون، ستونهای مذکور در حمام و دوازده ستون در ارگ و دو ستون دوازده زرعی در دیوالخانه خارج ارگ و دو ستون در تکیه محمد رحیم خان و چهار ستون در حافظیه و دو ستون در مقبره هفت تن حسب الامرش برپا نمودند و دریاچه‌ها و حوضهایی که در همه این عمارات

وامکنه مذکورہ میباشد، از سنگهای پشچ زرع طول و دوزرع ونیم عرض و یک
زرع قطر حسب الامرش ساختند و پرداختند .

همه این عمارتهای عالیہ مذکورہ را فرمود باطلای ناب خلاصی و لاجورد
و بدخشانی مصوران آموزگار و نقاشان شیرین کار بصورتهای جانفزا و نقش و نگار
های دلربا مصور و منقش نمودند.

همه بناها و حجاریها و نجاریها و نقاشیها و فعله و عدله که از همه بلاد ایران
در سر کارش بالطوع والرغبه میآمدند باجرت تمام و همه را با احسان و انعام
ممنون میفرمود و همه را خوشنود مینمود .

ذکر عکرم اخلاق و محاسن افعال و محامد اعمال و صفات حمیده
و خصال

پسندیده نواب مستطاب مالک رقاب فلک جناب قمر رقاب آفتاب قباب سکندر
آداب سلیمان القاب، وکیل جلیل باعقاب و تشکیل دولت ابد مدت اعلی حضرت قدر قدرت
قیما ارادت، فلک حشمت قمر رؤیت، عطار د فطنت، ناهید عشرت، خورشید برای
مریخ صلابت، برجیس سعادت، کیوان رفعت، جمعیهای ظل الہی شهنشاه بلند
اختر، سلطان منصور مظفر، خاقان صاحبقران بحر و بر، قآن ظفر توامان هفت
کشور، فرزند یگانه بی نظیر هفت پدر و چهار مادر، بابای مشکل گشای مریخی آفاق
و افس بتوقیق و تأیید خدای قدیم، اکبر ملک الملوک ربیع مسکون، از حسن سلوک
فرمانبرهای واجب الطاعه مفترض الطاعه پادشاه و صلوک اولوالامر اعظم افخم،
حاکم بحق کل امم، ملتجاء الخافقین، مطاع الثقلین، سلطان السلاطین، خاقان -
الخواقین، قآن الفرائین، ملک الملوک، امیر العرب و العجم و الترك و الدیلم، صاحب
اسوه حسنه و قریبہ محسنه مستحسنه، نفس نفیس شریف محترم، نجبه
ذریه طیبہ آدم، جهان آداب و لغوم، بحر ذخار بیکرانه علوم، آفتاب جهانتاب
سیهر ریاست، کوکب رخشان برج حسن سیاست، در حقیقت عقل کل، مفخر انبیا
و رسل مروج اوامر و نواهی الہی، مقوی منهاج و شرعہ حضرت رسالت پناهی،
مطلوب منتظر هفتاد و دو ملت، محبوب و معقول زشت و زیبا در حقیقت و فقه الله

تعالی و ایدہ و رفع قدرہ و شانہ .

من چه گویم بر آن مقدس ذات
 بر محمد و آل او صلوات
 ذکر از باب جود و سخا و کرم در روزگار فرخنده آثار آن جهان سالار
 عالی همت متعالی نہمت

در هر شهر و ولایت و بلد و دیار و ناحیه از ایران، اغنیا و توانگران و معمولین صاحب سخا و جود و کرم و مروت بوده اند، که حاتم طائی بر سر خوان عطایشان سائل گمنامی و معنی کامبخش نامدار بر سر سفره کریشان گدای ناکامی بوده، از آن جمله در دارالامان کرمان حاکم بالاستقلال کثیر الاقدار پادشاه منش، سلطان روش، با داد و دهش و الاجاء «سید ابوالحسن بیگ کهکی» مغفور و در دارالسلطنه قزوین «حاجی میر حسن» مغفور و در قصبه مشک آباد فراهان «حاجی رضاخان مغفور و در لرستان «شاه منصورخان بخشیاری» مغفور و در شهر بهبهان ذریه «میرزا قوامی» مغفور و در رشت و لاهیجان «هدایت الله خان» و امثال این مبسوط الیدان بلند همت بسیار بوده اند که ذکر آنها باعث طول کلام میشود و همه بهمین رسم و راه رفتار مینموده اند .

از آن جمله در قریه مسماة بده کرد از قریه های چهار محل اسفاهان «حاجی علی» نامی کدخدای آنجا بوده که سراپا جامه اش کرباس و پشمینه کم بها بوده، لکن مهمانخانه اش مملو از فروش و ظروف نفیسه لطیفه پر نعمت های گوناگون مهنا بوده و علی الاتصال بر سبیل استمرار هر روز و شبی در مهمانسرای آن عالی همت فلک دستگام نامدار، مانند کاهکشان یر نقش و تگار سفره جود و کرم آن منعم خوش اطوار گسترده و نعمتهای گوناگون بیحد و شمار، بیک نظم و نسق در آن مرتب و برقرار و در مهمانخانه اش از هر طایفه و قوم و قبیله مهمانان، از صد تاهزار بوده و بخدمتکاران خود قدغن نموده، که از هیچ مهمانی نیرسند که تو چه کاره و چه پیشه داری و از کجا آمده و بکجا میروی که مبادا مهمان خجالت بکشد و باید مراسم خدمتگذاری از آوردن اکل و شرب و اعزاز و اکرام بجای آورند .

اتفاقاً يك چاکرش در ابن باب قدغنش را شکست، او را بسیار زد و او را از چاکری خود اخراج نمود و در بیرون قلعه ده کرد، دکان خبازی و بقالی و قصابی و علافی فرار داده که اگر سواری یا پیاده از آن راه بگذرد و نتواند که داخل مهمانسخانه اش بشود، مایحتاج خود را از نان و نانخورش و کاه و جو از آن دکانها بگیرند. **مخبر الله**

از جمله مکارم اخلاق و محاسن افعال و الاجاه کریم خان وکیل الدوله

جم اقتدارگی اعتبار زندگیا نی نسبت

بر دانشوران پوشیده مباد که آنم زبان جمشید عز و شأرا قاپوچی باشی
شکیل بزرگ جنة قوی هیکی بود که گویا نانی عوج ابن عشق بوده و آذربایجان
بوده و او را زنی بوده بسیار جمیله که در خلوت و صباحت و ظرافت غیرت شیرین
و شکر و در آب و رنگ خوشتر از گل و لاله و بقدر قامت رشک شمشاد و سر
و ستوبر بوده و بسیار عاشق پیشه و شیطان اندیشه بود.

عالیجاه طاهر خان زند خواهر زاده و الاجاه کریم خان وکیل الدوله جم
اقتدار، نوجوانی بود در زیبائی و مقبولی و محبوبی بی نظیر و بیکه سواری شیرگیر
بیل افکن پلنگ نخبیر بوده، میگساری علی الدوام، سر مست معشوقه بازی
از صد غافل و بیگانه منم پرست.

آن فاحشه شوخ و شنک و آن طرفه منم پر نیرنگ، بلطایف الحیل در
زیر پرده محبت برنگهای گوناگون، مانند جلوه های طاوس و شعبده های بوقلمون
آن نوجوان شاهوش شیر دل را بکمند زلف پر چین مشکبار گرفتار و بغزال
چشم جادوی مست، آن غضنفر نر را شکار کرده و از باغ وصالش پیوسته بوبری
میخورد و در گفتن هل من مزید بی اختیار بود.

اتفاقاً روزی آن قاپوچی باشی ترك از در دولخانه وکیل جلیل جمجاه
بخانه خود آمد، چون داخل حجره خود شد دید که هر دو یای زن گلرخسار
نسرین بدتش بر هوا و طاهر خان زند سر مست هر دو دست بر کمرش انداخته
واژدهای زرین خود را در غار سیمینش رانده و از فرط لذت هر دو بیخود شده اند.

آن ترك زبردست خونخوار گرز آهنین خود را بلند کرد، که بر فرق طاهر خان فرود آورد که طاهر خان ناگه جستن نمود و گرز را از دست وی ربود و هر دو دستش را گرفته و وی را بر زمین افکند و بر سینه اش نشسته و دستها و پاهایش را بر هم بست، باشال سرو کمر آن ترك خونخوار ریخته و در برابرش و پیش چشمش بازن ماه طلعتش چندبار رستمانه مجامعت کرد و دست در جیب و بغل آن ترك خونخوار نمود و دینار و درهم سیم و زرش را بیرون آورده و در جیب خود ریخته و بجانب حمام رفته .

بعد آن ترك خونخوار بزنی خود گفت ای . س . ده بر خیز و دستها و پاهایم را بگشا، آن شوخ بی پروای طناز پرناز گفت ای ق ای زن فحبه بچشم خود بین، بچشم، و او را از هم گشود و فی الفور آن زیباصنم را در آغوش کشیده و با او جماع نموده بعد گفت ای فحبه چرا میگذاری که طاهر خان به بست بگذارد، آن لعبت عشوه گر گفت ای ق ساق بخیل بی انصاف خرا، تو چرا گذاری که دستها و پاهایت را ببندی، آندوبت گفت نتوانستم چاره اش را بکنم، آن صنم گفت در صورتی که نو چاره او نتوانی نمود، من چگونه چاره او میتوانم نمود بعد گفت ای ق ای بخیل خرا، حمد میکنم خدا را که مال خوب ارزنده بمن داده که خریدارانش بسیارند و چنین مال بابر کثیبت که هر قدر آنرا میدهم کم نمیشود و روز بروز رونق و آب و تابش بیشتر میشود، هر وقت که دل نوحست آنرا میخواهد نقد و موجود و حاضر و در کمال آراستگی و بی راستگی هر قدر که میخواهی آنرا بکن، دیگر آنکه من بنفقه و کسوف تو احتیاجی ندارم یا طلاقم بده یا آنکه من دست رد بر سینه احدی نخواهم نهاد و کلاه قر قی را بر سر تو نخواهی نخواهی نخواهم نهاد، دیگر آنکه در حالتی که من صنم پری اطوار به همسری تو، خرس شوم ناهموار، برقرار و سازگار باشم، مرض تو چیست و داد و بی دادت چراست، دیگر آنکه تو مدتیست مدید از کامبخشی من باخبر و آگه میباشی و بی گفتگو بودی، امروز گویا دلت از برای سیم و زرش میسوزد، نه ز برای . س . دادن من .

آن ترك خونخوار گفت حالا میروم و این واقعه را بعرض والاجاه و کیل میرسانم، آن صنم هوشیار بآن ترك خونخوار گفت ، ای خرس ناهموار ، اولاً آنکه خود را عبث بدانم و رسوا مکن و فر... فی خود را بروز منده ، دویم آنکه والاجاه کریم خان و کیل الدوله ، سلطان عاقل پخته بارحم و مرویست در این باب حکم راست و درست موافق عقل خواهد کرد ، برو هر نامعقولی که میخواهی بکن .

آن ترك خونخوار احمق بی وقوف گریبان چاك و برسر خاك ، سر برهنه و پا برهنه فریاد گشای و گریبان و نالان بدر بار معدلتعداد دارائی آمد ، اتفاقاً والاجاه کریم خان و کیل الدوله ابرامدار از حریم خود بیرون آمد و درو بجانب دیوانخانه خود میآمد ، ناگاه نظرش بر آن قاپوچی باشی شوریده احوال شیفته خاطر افتاد ، از ندیم خود پرسید که این ترك دربان در این ولایت بیكس و غریب است از او آیا کسی مرده که خود را چنین کرده .

ندیم از آن قاپوچی ترك کیفیت پرسید ، آن ترك خونخوار فریاد و افغان بر آورد و گفت ظاهر خان زند خواهرزاده والاجاه و کیل بزور و پهلوانی دستها و پاهایم را بست و زخم را در برابر چشم چنان گاد که هیچ کافر مینماید ، والاجاه و کیل الدوله او را نزدیک خود طلب نمود و باو فرمود که زن تو از خدا بیگانه و یا همه کس آشنا و دائم از تو پنهان ، داخل در چنین بیع و شری است و چنان شوخ و طنز است که دست رد بر سینه احدی از سفید و سیاه نه نهاده و دائم هر دو دستش بر کمرها استوار بسته و پاهایش از هم گشاده او را طلاق بگو و يك زن نجیبه نکاح کن که در خور تو باشد و اخراجات عروسی و دامادیت را میفرمائیم بتو میدهند ، هر قدر که باشد .

آن ترك بیوقوف ناهوشیار فریاد بر آورد و گفت همه اهل این ولایت زن مرا دوست میدارند و او را خواهان میباشند ، من چگونه او را دوست ندارم و او را نخواهم و دست از او بردارم ، آن والاجاه فرمود در صورتی که زن تو فاحشه و خراباتی باشد ما باید هر روز يك جوان کارساز را بسبب او بکشیم یا ناقص بکنیم ،

از مروت دور است و خدارا خوش نسیاید، باز آن ترک بی معرفت داد و فریاد کرد
آن و الاجاه حلیم بر حوصله متغیر گردید و آتش خشمش زبانه کشید، فرمود ظاهر
خانرا آوردند بخواری و زاری و اورا پشت خوا بایندند و حکم کرد که بساوان
و نسق چیان چندان چوب و چماق و تبر زین، بر او زدند که استخوان هایش
شکست.

والاجاه و کیل جلیل از قرطتغیر و غیظ از جا برخاست و کفش ساغری
خودرا بدست گرفته و بانعل آهنین آن کفش چندان بر کاسه سر آن جهان پهلوان
دلاور نامجو زد، که کاسه سرش مانند دستنبو نرم گردید و آن نوجوان مانند مردار
گردید، وزرا و امرا عرض نمودند که مرد، فرمود بپرید و دفنش کنید او را
بیرون بردند و بی اطلاع آن و الاجاه، اطبا و جراحان هوشمند با حدیقت و احاطه
ساختند و بمعالجه و شکسته بندی آن دلیر خسته استخوان شکسته پرداختند و
تاهمت یکسال اورا بمعالجات و شکسته بندی، صحیح و سالم و قائم نمودند، سیاست
چنین باید.

ایضا ذکر بعضی از مکارم اخلاق و محاسن افعال آن و الاجاه

مکشوف رأی خردمندان باد، که در دارالسلطنه تبریز هوای عنبر آمیز
دل آویز مشک بیز، زنی از دودمان اعیان یکدانه الماس گرانبهای بی نظیری
داشت، از روی احتیاج خواست آنرا بفروش رساند.

عالیجاه خداداد خان حاکم تبریز از این قصه اطلاع و آگاهی یافت آن زن
را با آن دانه الماس طلب نمود و بدقت آن دانه الماس را ملاحظه نمود و بان زن
گفت که خریدار این دانه الماس منم، امشب این دانه الماس نزد من باشد که
خوب بمحاسن آن واقف شوم و فردا صبح تو بنزد من بیا تا بهای آنرا بشو
تسلیم نمایم. آن زن آن دانه الماس را به عالیجاه خداداد خان سپرد و بخانه
خود رفت.

آن عالیجاه در آن شب حكاك چابکدستی حاضر نمود و حکم نمود از بندو

بدل آن دانه الماس را شبیه آن ساخت و پرداخت و بجای آن دانه الماس در میان حقه نهاد، بامداد آن زن نزد خداداد خان آمد آن عالیجاه حقه را بدست آن زن داد و گفت این الماس نیست و بلور است از خدا پتوس و این رنگ و نیرنگ را با مردم بکار مبر و ترک ثقلب کن .

آن زن چون حقه را گشود دید که بجای آن الماس بلور نهاده اند با سکوت و صبر و تأمل بخانه خود آمد و این راز را بکسی نگفت و بیهاغه زیارت عتبات عالیات بیرون آمده از تبریز خود را بشیراز رسانید و با تدریس و اجزاء کریم خان و کیل الدولة کامگار رفته و کیفیت الماس را بذروه عرض آن خسرو جمشید فر دادگستر رسانید .

آن دارای کسری منش باداد و دهش رعیت پرور، بعد از تأمل و تفکر بآن زن فرمود، درخانه من مهمان باش و صبر کن، خداداد خان آن الماس را با از برای من پیشکش یا بجای مالیات خواهد فرستاد، زیرا که بکار او نمیاید و در خور شأن او نیست که آنرا نگهدارد، پس باندک زمانی عالیجاه خداداد خان مذکور آن دانه الماس را بجای مالیات فرستاد .

والاجاء و کیل الدولة و الاهمت بعد از ملاحظه آن دانه الماس را بآن زن تسلیم نمود و آن قطعه بلور بدل را در حقه بجای الماس نهاد و از برای خداداد خان فرستاد و فرمود مالیات را نقد از او گرفتند، پس آن زن آن الماس و پیشکش آن خدیو ایران پناه نمود، قبول نفرمود و بقیمت تمام که مقومین نمودند قدری بیشتر از او خرید و آن زن را بخلعت سراپا سر افراز نمود و کامروا به وطن مآلوفش روانه فرمود .

و آن و الاجاء چنان کریم الطبع و الاهمتی بود که در وقت خندق کشیدن دور شیراز دوازده هزار قعله از بلاد ایران بحفر خندق مشغول بودند ، آن و الاجاء گاهی بتماننا میآمد ، اتفاقاً يك ديگك پر از اشرفی یعنی زر مسكوك پیدا شد ، حسب الامرش آوردند بدست مبارك همه را به آن مزدوران قسمت نمود .

دیگر آنکه تاجری از اهل هند در شیراز وفات یافته و مبلغ صد هزار تومان از او مخلف شده، ارکان دولت بآنوالاجاء عرض نمودند که این تاجر متوفای هندی در ایران بلا وارث میباشد، بدآب ملوک گذشته اموالش را بایدانفاذ خزانة عامه نمایند، از روی غیظ فرمود ما مرده شوی نیستیم که اموالش را ضبط کنیم اموالش را نگهدارید و تفحص کنید و وارثش را پیدا کنید و بوارثش برسانید، حسب الامرش عمل نمودند.

دیگر آنکه، در اواخر دولت بابر کتخ هفت سال پی در پی در فارس ملخ خوارگی و در اصفهان و عراق سن خوارگی شد و در شهر شیراز نان گندم يك من بوزن تبریز بدویست و پنجاه دینار و در اصفهان نان گندم یکمن بوزن شاه پیاصد دینار قیمت رسید، همه عساکر و برابا هراسان و جمله خلایق ترسان شدند، و کیل الدولة و الاجاء کردن فرما فرمای رشید کامران فرمان داد، که در اصفهان انبارهای غله دیوانی را بکشایند و در چهار گوشة میدان شاه غله را خرمن نموده و بدور هر خرمنی صد ترازو بگذارند و گندم را یکمن بوزن شاه بدویست دینار و جورا یکمن بوزن شاه بصد دینار بفروشند، امتثال امرش نمودند و از روی احتیاط بجهت ذخیره عساکر مصلحت در کشودن شیراز ندانست، حسب الامرش جمیع دواب سرکار سلطانی و ارکان دولت و غیرهم را از شتر و قاطر و الاغ بجانب ری و قزوین و آذربایجان بردند و از انبارهای دیوانی غله بار نمودند و بشیراز آوردند، غله یکمن بوزن تبریز بهزار و چهارصد دینار بسبب اخراجات منازل و راه وارد شهر شیراز شد.

آن و الاجاء بامتای دولت خود فرمود، در این باب چه مصلحت میدانید. عرض نمودند که مقرر فرما غله آورده را یکمن بهزار و پیاصد دینار بفروشند، صرفه دیوان اعلی را باید منظور داشت، از روی غیظ بسیار خندید و فرمود یکباب دکان علافی و حنّاطی^(۱) از برای ما بکشایید، از قرار تقرر شما ما مرد

علاف و غله فروش میباشیم و مانند شیر زبان خرید و فرمود ما لشکر و رعیت خود را مانند اولاد خود دوست میداریم و همه اهل ایران عیال منند و مقرر فرمود که گندم را یکمن بوزن تبریز بدویست دینار و جو را یکمن بوزن تبریز بصد دینار بفروشند، حسب الامر آن و الاجاه عمل نمودند و همه خلائق از عساکر و زعیایا از شر قحط ایمن گردیدند.

قانون آن و الاجاه این بود، که در همه ممالک و بلاد و قلمرو ایران غله دیوانی را در انبارهای سلطانی ذخیره نگاه میداشتند، و هر سال آنرا تجدید میکردند و این قانون پسندیده پر فواید از حضرت یوسف بیادگار مانده.

مکارم اخلاق و محاسن افعال و محامد اعمال و الاجاه و کیل الدوله ایرانمدار کامکار یعنی دارای ملک آرای نامدار کریم خان زند کیانی نسب، همت بلند، از حد تقریر و تحریر بیش میباشد و پیوسته اعزه و اشراف و اکابر و اعیان و صنایع ایران بکثرت و بسیاری احوال و ثروت و سیم وزر و در و گوهر در حضورش باهم مکابره و مجادله و مفاخرت می نمودند، و آن و الاجاه از اطوار ایشان خوشدل و خرم و خورسند میشد.

بر هسند پادشاهی نشستن عالیجاه باقرخان خراسگانی حاکم اصفهان،
بعد از وفات دارای ایرانمدار علی مرادخان زند، عندویند کامکار نامدار
در مدت یکماه و بعد متفرر و مقهور و مخدول و منکوب شدن .

اما بعد، بر اولوالالباب پوشیده مباد، که چون والایجاه علی مرادخان زند
آمد آشیان شد، اسباب و آلات و ادوات و احوال و انتقال پادشاهی و دستگاہ عالم
بناهبش داخل شهر اصفهان شد و عالیجاه باقرخان حاکم اصفهان، همهراضبط
و اسرف نمود و در ساعت سعد بر هسند فرمانفرمائی و بر اریکه دارائی بر نشست
و بیام ایران بدورش فراهم آمدند و با داد و دهش مشغول لشکر آرائی شد.

بعد از چهارده روز خبر رسید که والایجاه جعفرخان بیلتن زند، برادر
ام، مرحوم علی مرادخان از فارس میآید، عالیجاه باقرخان مضطرب گردیده
هر روز از صبح تا شام بشیبه و ترتیب اسباب جنگ و جدال اشتغال، که ناگاه
در نیمه روز، در وقت سان دادن قشون هجوم نمودند که او را بکشند او باخبر
شد، و از مجلس بیرون آمده و فرار نموده و شهر اصفهان بر هم خورده و فتنه
و فوفا و شورش و آشوب عظیمی برپا شد و لشکریان و اوباش و اجلاف از مرد و
زن در خانهها و بازارها و دکانها و کاروانسراها تاختند و اموال و اسباب زندگانی
هر دمانرا بتاراج و غارت و بنما بردند.

بعد از سه روز دیگر والایجاه جعفرخان مذکور وارد شهر اصفهان شد
و هسند فرمانفرمائی و بر سریر سروری متمکن و برقرار شد و عالیجاه باقرخان
گر اخته را با دست بسته بخدمتش آوردند، فرمودند بسیار بر ریشش انداختند
و از فنامش در گذشت و عالیجاه سلاله السادات و النجبائی میرزا جانی فسائی فارسی

ایران و معمارکاران ایران ویران کریم خان زند همت بلند، مسلول و بتدریج بیمار و بیحال و رنجور و ناچار آهنگ رفتن از این دار غرور نموده و در اول ماه محرم سنه هزار و صد و نود و سه هجری با هزار گونه ناامیدی و حسرت این جهان فانی را بدرود و با هزار ناکامی و غم و هم از این سرای بی ثبات فانی بیرون رفته و در فرودس برین جاوید ، نزول و ورود نمود طاب الله ثراه و جعل الجنة مشواه و غفر له و لوالدیه .

هنوز جسد بیجان آن فرمانفرمای مغفور مرحوم در فراش نهاده و بخاک سپرده ، که از اقربا و خویشانش یعنی از طایفه زند بکله از عزت و دولت بریده پیوند ، قریب بینجام نفر پهلوانان شمشیر زن خنجر گذار شیر گیر ، پلنگک تنجیر ، که هر يك در دلاوری و دلیری غیرت سام نریمان و رشك رستم دستان بودند و هر يك داعیه پادشاهی داشتند ، همه از شراب نخوت و غرور مست و ملنگک ، مانند زنده پیل و شرزه شیر و نره پلنگک ، با خدم خود بالآت حرب آراسته و با سباب جدال پیراسته ، از خانه های خود بیرون آمدند ، با هم بالاتفاق بطمع مال و منال در ارگ پادشاهی که خزانه زر و سیم و جواهر و انبار امتعه و اقمشه در آن بود و بدورش خندقی عریض و عمیق بود و همه آنرا از سنگ و آجر و گچ ساخته بودند و یکدروازه داشت ، هجوم آوردند و دروازه ارگ را بستند .

در بیرون ارگ برادر بطنی آن سلطان مغفور ، عالیجاه زکیخان زند ، بیروت کینه ور سفاک بیباک خون آشام همه قشون آراسته پیراسته برکامی را بدور خود جمع نموده و دور ارگ را فرو گرفتند و سه روز آن ارگ را محاصره کردند ، و روز سیم عالیجاه زکیخان ظالم خونریز بدعهد پیمان شکن از روی مکر و خدعه يك زنی از زنان مرحوم و کیل که کمال اعتبار داشت و قرابت با خود و ایشان داشت ، با قسم نامه در میان قرآن نهاده ، در ارگ پادشاهی نزد آند دلاوران اجل رسیده فرستاد ، آن جوانمردان ساده دل خاطر جمع و مطمئن القلب از ارگ بیرون آمدند .

زکیخان مکار بلطایف الحیل و چرب زبانی آلات حرب را از ایشان دور کرد و بایشان بلایه گری گفت ، باید بدور جسد کریم خان برویم و گریه وزاری بکنیم و ایشان بدور جسد مرحوم کریم خان و کیل الدوله جمع آمدند و بگریه و زاری مشغول شدند ، زکیخان سفاک با دلیران سپاه قرار داده بود در خفا که در وقتی که خوانین زند بدور جسد مرحوم و کیل فراهم میشوند هجوم نمایند و ایشانرا بگیرند ، که انعام بسیار بشما خواهم داد ، بیکبار مانند گران خونخوار از آن قشون بیحد و شمار گروهی بسیار بدور آن اجل رسیدگان هجوم نمودند و ایشانرا بنا مردی گرفتند و با دست بسته نزد زکیخان زند سنگدل آوردند .

آن نظام حکم نمود همه ایشانرا کوسفتند و اسیر پریدند و بیای دار افکندند و امور شهر شیراز را تمشیت داده و علم حساب و احتساب برپا نمود ، و آنعالیجاه حامی مظلومان و سفاک و برانداز اهل ظلم و جور و تعدی بود و در نظم و نسق امور از روی تمیز و سیاست بی نظیر بود ، پس آنعالیجاه بعد از قتل اقریای مذکوره خود فی الفور عالیجاه «بسطام خان کارخانه» که سردار آزموده و سالار دوازده هزار نفر غلام تفنگ چخماقی بود ، بجانب اصفهان فرستاد و چون در اصفهان عالیجاهان رشیدخان و جهانگیرخان دو پسر مرحوم فتحعلی خان افشار ارومیه بسبب شنیدن فوت کریم خان و کیل الدوله در اصفهان بر آن نمائی اهل اصفهان ، ادعای سلطنت نمودند و بفرمانمائی و تهیه آلات و اسباب پادشاهی مشغول بودند و عالیجاه حاجی آقا محمدخان بیگلربیگی اصفهان را در قلعه تبرک هلاکوخانی محصور نموده بودند که ناگاه عالیجاه بسطام خان سردار کارخانه با پانصد نفر سوار جنگی مانند اجل در رسید و در دولتخانه مبارکه ملوک صفویه در سرای اشرف شاهی و بهشت آئین شاه سلطانحسینی نزول اجلال نمود .

عالیجاهان جهانگیرخان و رشیدخان دو پسر فتحعلی خان افشار و علیمرادخان برادر فتحعلی خان مذکور و عبدالله خان و ابوالعلیمراد خان مذکور و اغلی خان (اوغور لو خان صحیح است) با دوازده نفر دیگر از بزرگان افشار از روی ساده دلی و رعونت بالاتفاق آمدند ، بدیدن عالیجاه بسطام خان مذکور بعد از صرف نمودن

فلیان و قهوه و اکل و شرب ناگهائ عالیجاه بسطامخان مذکور حکم نمود، آن دلاوران افشار که هر یک در رزمجولگی غیرت افراسیاب بودند گرفتند و دست بستند و ایشانرا طناب بگردن بستند و خفه نمودند و بیای دار افکندند و بفاصله ده روز از این حادثه، عالیجاه علی مرادخان زند خواهر زاده زکیخان مذکور و ولد فیطاس خاثر که در شجاعت و کاردانی و رشادت و سرداری و سالاری عدیم النظیر بود با پانصد سوار از جانب زکیخان مذکور مأمور بسرداری بجانب قلمرو عراق و جمع آوری قشون رانیه خوار آنحدود نمودند، چون وارد اصفهان شد یکمقنه در آنجا توقف نمود و بعد بجانب قلمرو علی شکر روانه شد و بتدریج سی هزار نفر جزایرچی عراقی از قاپین و ده باشی و پنجاه باشی و یوزباشی و پانصد باشی و همین باشی و سلطان و خان بدورش فراهم آمدند.

چون خبر وفات مرحوم کریمخان و کیل الدوله بشهر بغداد و بصره رسید عالیجاه صادق خان زند بیگاریگی کل ایران که در آنوقت حاکم بصره بود، فی الفور از بصره بیرون آمده و با کوبه و دبدبه پادشاهی بجانب شیراز روان شد، چون این خبر بعالیجاه زکیخان زند رسید، عالیجاه محمدحسین خان زند را با ده هزار سوار بر سر راه عالیجاه صادق خان زند مذکور برادر اُمّی خود فرستاد که او را بگیرد.

عالیجاه صادق خان چون از این مطلب آگاه شد از جانب شیراز بجانب کرمان گرایید و در دارالامان کرمان فرار گرفت، پس عالیجاه زکیخان چهار پسر مرحوم کریمخان و کیل الدوله را یعنی والجاهان ابوالفتح خان و محمد علیخان داماد خود و ابراهیم خان و صالحخان را گرفته و باکند و زنجیر و بند مقید و محبوس نمود و فرمود خرابات و میخانه هارا خراب و ویران نمودند و خمهای باده را شکستند و خراباتیان باده پیمایا توبه نصوح دادند و ارباب طرب در بدر و خاک بر شدند و غافل از این شدند:

من کلام حافظ

مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن

که در طریقت ما غیر از این گناهی نیست

ایضا و

بس تجربه کردیم در این دیر مکافات

با درد کشان هر که در افتاد بر افتاد

www.chebayadkard.com

ذکر داستان

سلطنت و فرمانفرمائی وکیل الدوله ثانی ایران و الاجاه علیمراد خان
زند ولد قبطاس خان

چون آن و الاجاه بسیار عیار و مکار و مجیل و مزور و خدعه گر بوده و
هوای پادشاهی در دماغ داشت، بیپناه آنکه مانعک پرورده کریم خان وکیل الدوله
خلد آشیانیم در بر ما واجب و لازمست که از روی حمیت و غیرت جمعیت نمائیم و
برویم و پسرهای کریم خان وکیل الدوله خلد آشیان را از حبس و قید ز کیخان
نجات دهیم و امیرزاده اعظم و الاجاه ابو الفتح خان ولد اکبرش را بجای پدر بر
مسند فرمانفرمائی و دارائی و مرزبانی بنشائیم و مردانه بوی خدمت نمائیم ،
باین نوید و باین بیپناهه سپاه و لشکر بسیار بدور خود فراهم آورد و چون استعداد
و استقلال یافت و نرم نرم ما فی الضمیر خود را گوشزد مردمان نمود و بسبب نظام
و نسق و تمیز و حساب و احتساب و حسن سیاست و عدل و احسان و تمکین و وفار و
داد و دهشش خریدارش شدند و بعد از گیر و دار بسیار و کشمکش بیشمار در همه
ایران سلطان عظیم الشانی گردید .

اما بعد ، چون و الاجاه علی مراد خان زند در حدود عراق و قلمرو علی شکر
استقلال یافته و بقدر چهل هزار قشون عراقی از طوایف مختلفه بدورش فراهم
آمدند، آن و الاجاه عازم دار السلطنه اصفهان شد، چون نزدیک باصفهان آمد
عالیجاه به نظام خان کارخانه، سردار مذکور از شهر اصفهان بجانب شیراز رفت
و و الاجاه علی مراد خان سردار زند مذکور بادهبته و الاجاه و کور کینه پادشاهی
و طمطراق و دستگاه مملکت پناهی باقواعد استقبال نمودن، با ساز و نواز و گستردن
پاندا از زر و نقره و اطلس و دیبا با اکرام و اعزاز و سایر تعارفات اهل اصفهان

ایرنگ ساز، و قربانی نمودن، و شیشه‌های نبات برس راهش شکستن، وارد شهر اصفهان گردید و بر تختگاه ملوک صفویه فرار یافته و لشکرش را در محلات اصفهان در خانه‌های اصفهان جای دادند.

پس چون این خبر بشیراز به زکیخان زند سفاک رسید، نایب غضبش شعله‌ور شده، فی الفور با پنجاه هزار نفر قشون آراسته رکابی بفتلاً از شهر شیراز بیرون آمده و شتابان بجانب اصفهان ایلتغار نمود تا بقریه ایزد خواست رسیده و بیهانه تفصیر جزئی جمع کنیری از اهل آن قریه را بقتل رسانید و اموالشان را بتاراج داد و چهار پسر مذکور مرحوم کریم خان و کیل الدوله و پسرهای عالیجاه صادق خان زند، برادر مرحوم کریم خان و کیل الدوله مذکور را با کند و زنجیر با خود آورده بود.

اتفاقاً در همان منزل دشمنانی که در کمینش بودند، در شب خیمه نشین و خوابگاهش را گلوله‌باران نمودند و دلیر شیرگیر «خانعلی مافی» آن سفاک را کشت و فی الفور کند و بند و زنجیر از پسرهای مرحوم کریم خان و کیل الدوله و پسرهای صادق خان برادر آن مرحوم برداشتند و الاجاه ابوالفتح خان ولد اکبر مرحوم کریم خان و کیل الدوله را بجای پدر، بر مسند فرمانفرمائی واریکه دارائی بر نشاندند و بجانب شیراز باز گشت نمودند.

چون والاجاه ابوالفتح خان مذکور وارد شهر شیراز شد، هفت روز و هفت شب اسواق و دکانین را بازبنت و آئین چراغان نمودند و بعیش و عشرت کوشیدند و بار خرابات و خراباتیان را رونق دادند و در باب عیاشی تلافی مافات نمودند و آقواجاه حریفان باده پرست میگسار را بدور خود فراهم آورد و روز و شب با دختر زیبای طنناز خانه بر انداز دست در دست و لب بر لب بود و بعیش و عشرت افس خود را میپرورد و از امور پادشاهی بی‌خبر و غافل و مست و بیهوش افتاده و بنان توسن سرکش سلطنت و جهانبانی را در حالت مستی از کف دادند، رندان و الاک چابک دست از هر طرف بدستبرد نمودند اشغال و حریفان زیرک وقت شناس مرمت را غنیمت شمرده، آهنگ عرض و اموال مردمان نمودند، بانگ زمائی

خبر این داستان بشهر کرمان به عالیجاه صادق خان زند بیکلربیکی برادر مرحوم کریم خان وکیل الدوله رسید، از کرمان بشیراز آمد و متوجه رتق وقتق امور مرزبانی گردید.

ناگاه از جانب زنجان خبر رسید که عالیجاه ذوالفقار خان افشار خمسۀ یاغی شده و طبل طغیان کوفته و مملکت آذربایجان را درهم آشوفته، فی الفور از سرکار والایاجاه ابوالفتح خان رقمی در عهدۀ عالیجاه علی مرادخان سردار زند که در اصفهان بود نوشتند و با اسب یراق مرصع و خلعت گرانمایه، از برای آن عالیجاه فرستادند که برود و دفع و قلع و قمع ذوالفقارخان مذکور نماید.

یاغی و طغنی گردیدن عالیجاه ذوالفقارخان افشار خسته

عالیجاه ذوالفقار افشار در شهر زنجان من بلاد عراق و سرحد آذربایجان حاکمی بود مستقل و صاحب اقتدار، سرور و سردار و سالار طایفه افشار، بجاگریش رستم زال و گیو و بیژن و گودرز کشاورز اقرار و در روز رزم، افراسیاب را مجوز او زنهار داشت، طمع بخام جهانبانی در دلش و هوای فاسد سلطانی در دماغش راه یافته و بر توسن سرکش غرور سوار از شهر اصفهان مصلحت بیرون و بکر یوه مفسدت شتافته و های و هوی بایران بیشه شیران انداخت و با حریف فلک شعبده بازی رنج گر، شطرنج بی خردی و نرد غفلت باخت و از حد خود بیهوده تجاوز نموده و بلشکر آرائی کمال سعی و اهتمام نمود و روز و شب بمیشرو عشرت و بهجت و بشاشت گذران مینمود، که ناگاه بوی خبر رسید که عالیجاه علی مرادخان شیرگیر از در شکار زند، بالشکری بسیار و آتشخانه بیشمار و آلات و اسباب مملکت گیری از اصفهان حسب الامر و الاجاه شهریار کامگار نو، ابوالفتح خان ولد کریم خان و کیدالدوله خلد آشیان بجانب زنجان میآید.

آن سالار افراسیاب شوکت روی بر راه بجانب خصم کینه خواه شد و دو دریای لشکر رو بجانب هم آمدند، تا آنکه در میانه قزوین و همدان و زنجان تلافی فتنین شد و از در جانب چنانکه شاید و باید محاربه و مجادله آغاز و بر روی دولشکر درهای فتنه و فساد باز گردید.

ناگاه از جانب سپاه عالیجاه ذوالفقارخان خسته، اللهو بردیخان ولد جلیل خان افشار که ندیم مجلس و حریف باده و رفیق حجره و گرمابه و گلستان و مقبول طبع و جزء لایمتفک عالیجاه ذوالفقارخان در رزم و جزم بود، با فوجی از

دلاوران خونتخوار از پیش و عالیجاه ذوالفقار خان با سپاه پر خاش کار از عقب بجانب
والاجاه علی مرادخان و لشکرش دلیرانه تاختند و لشکرش را درهم شکستند و
بسیاری از ایشان را بـخاک هلاک انداختند،

ناگاه در آن گیر و دار نظر والاجاه علی مراد خان به الله و برد بخان
افشار افتاد که مانند رستم زال شمشیر بران در دست از عقب دوسه صف از سپاهش
میتاخت و بشمشیر و سنان دلاوران را میزد و می انداخت، از دلیری او در تعجب
مانده و از هر طرف سپاه او رو بگریز نهاده، لیکن آن جهانسالار کامبخش کامگار
خود با فوجی از غلامان خونتخوارش با پانصد سوار کرد با بان، مانند سد اسکندر
بر جای خود ایستاده و بر قرار بودند، بیکبار چون شرزه شیران خروشان،
شمشیرها از غلاف بر کشیدند و بجانب عالیجاه ذوالفقار خان و سپاهش تاختند
و سپاهش را مانند شیشه دل عاشق، از سنگ دلیری شکستند و از قید بدنامی
و نامردی و ارستند و بشاهد زیبای مردانگی پیوستند و از یکطرف زبوره خانه
والاجاه علی مراد خان بر جای بود، بجانب عالیجاه ذوالفقار خان و سپاهش
چنان آتش فشانی نمودند، که دودشان بر فلک خاکستری رسید.

خلاصه کلام آنکه نواب مالک رقاب علی مرادخان سردار زنده باقیة الجیش
منصور و مظفر و غالب و قاهر بر معاندین و اعدا گردیدند.

اتفاقاً عالیجاه ذوالفقارخان دلیر دلاور رزم زن و کرد جنگی پر خاشجوی
شیر کبیر پیل افکن گریزان و اشک ریزان میرفت، ناگاه اسب باد پای دشت نورد
صرصر تک جهان پیمایش بس در آمد و در سنکلاخ بر زمین افتاد و سرو پهلوی
پایش درهم شکست، در آنوقت دهقانی او را گرفته و او را بخواری و زاری به
ریسمانی بست و بخدمت نواب مالک رقاب علی مرادخان سردار زند آورد، آن
والاجاه ذوالفقار خان فرمود، که ای نامرد بدعهد مست پیمان تو دوبار در
زمان مرحوم کریم خان و کیل الدوله باغی و طاغی شدی و آن خلد آشیان فرستاد
تورا بچنگ و جندل و قهر و غلبه گرفتند و آوردند از کشتنت درگذشت و کمال
احسان و انعام بتو نمود و تورا حاکم زنجان فرمود و تو شرط و عهد نمودی که

در این دولت یاغی نگردی و اگر دختر کوری از زند باقی بماند به آن خدمت بکنی .

آن عالیجاه از خجالت سر بزیر افکند، نواب مالک‌رقاب علی‌مرادخان فرمود، سر آن عالیجاه را باشمشیر نیز از تن جدا نمودند.

من کلام مؤلف کتاب

دندان شکنند هریره و فالوذج از شومی بخت و این بود آموزش

من کلام رستم‌الحکما حکیم سترک زمان و فیلسوف بزرگ دوران

چو طالع شود پست و بر گشت بخت ز شیشه شکسته شود سنگ سخت

پس چون شب در آمد. نواب مالک‌رقاب اشرف اقدس والا امیر شیرگیر عدو بند مملکت آرا علی‌مرادخان زند فرمود، بزم شاهانه آراستند و شاهدان طنز و لعبتان دم‌ساز و ساقیان پر ناز و ارباب طرب و رامشگران خوش رقص و آواز را خواستند و با عالیجاه هدایت‌الله‌خان که بیگلربیگی رشت و لاهیجان بود و در موکب ذوالفقارخان بوده و بخدمت آن والا‌جاء عدو بند شرفیاب گردیده بود، به می‌گساری و باده پیمائی مشغول شد. در حال سرمستی عالیجاه هدایت‌الله‌خان بنواب مالک‌رقاب علی‌مرادخان عرض نمود که آیا غیرت زندیه چه شده، الله‌وبردیخان افشار با ذوالفقارخان حریف باده کشی و هم پیاله و همراز بود در وقت مستی و سرخوشی تقلید زنان زند می‌نمود که در وقت مجامعت چگونه حرکات خوش میکنند و چه سخنان نغز دلکش می‌گویند، نواب مالک‌رقاب معظم الیه حکم نمود که آن جوان دلاور را بکشند، مقریان در گاه شفاعتش نمودند، از قتلش در گذشت و فرمود سر بینی و سر زبانش را بریدند و چون آن والا‌جاء بهوش آمد پشیمان شد و در مقام عذر خواهی بر آمد و به‌الله‌وبردیخان فرمود که اندر نمودم که بینی کسی را نفرمایم ببرند و او را بمنصب دارغولی، سرافراز فرمود و گاهی هم شاهنامه فردوسی از برای آن والا‌جاء میخواند و گاهی هم پیاله و لایم بزم آن والا‌جاء بود و گاهی در میدان جولانگری و چوکان بازی هم بازی - او بود و یار غارش گردید .

بر دانشوران مخفی مباد، که چون والاجاه صادق خان بیگلربیگی حسب الامر والاجاه ابوالفتح خان، والاجاه علی مراد خانرا بسرداری بمحاربه ذوالفقار خان افشار مذکور فرستاد، والاجاه ابوالفتح خان امیر زاده اعظم و سه برادرش را بسبب شرب بی حد و اندازه و بی تمیزی و حرکات ناپسندی که با ریاست منافات دارد و با مرزبانی و مملکت مداری ضدیت دارد، گرفت و از فرمانفرمائی و حکمرانی ایشانرا معزول نمود و خود متوجه ملک و مملکت شد.

آنوالاجاه را سی چهل پسر رشید نامور بود، ارشد اولاد خود عالیجاه جعفر خانرا که سر کشیک چی باشی مرحوم کریم خان و کیل الدوله عم خود بود و با والاجاه علیمراد خان زند مذکور برادر اُمّی بود و در قوی هیکلی و بزرگه جنگی و قوت و شوکت و علم و فضل و شجاعت و فصاحت و بلاغت و کمالات صوریه و معنویه بی نظیر بود، یا پنج هزار نفر از امرا و خوانین و باشیان و اعزه و اشراف و اکابر و صنادید و اعیان ایران که مرحوم کریم خان و کیل الدوله همه ایشانرا از روی تدبیر و مصلحت ملکی، بضر بشمیر بشهر شیراز آورده بود و ایشانرا باحسان و انعام نگاهداشته بود، بجانب اصفهان فرستاد آنوالاجاه وارد اصفهان شد و مدت پنج شش ماه در آنجا بحکمرانی مشغول بود، که ناگاه خبر رسید والاجاه علی مراد خان تسخیر آذربایجان و گیلان و ری و قزوین و عراق نموده و با دبدبه و کوه کبّه پادشاهی و دستگاہ و اسباب والاجاهی و آنشخانه بسیار و لشکر بیشمار، بجانب اصفهان میآید.

والاجاه جعفر خان مذکور رو بجانب شیراز رفته و سرهنگان لشکرش هر يك معلق العنان بشهر و دیار خود رفتند و والاجاه علیمراد خان با طمطراق پادشاهی و خدمات و تعارفات اهل اصفهان وارد اصفهان گردید و در این سفر نواب عالیة مهد علیا و ستر کبری صبیة مرثیة خاقان عیوق شان محمد حسن خان خلد آشیان صفوی قاجار را نکاح نموده، حسب الامرش شهر اصفهانرا زینت و آئین بستند و هفت روز و هفت شب با کوس و کور که و ساز و نواز چراغان و چراغستان نمودند، پس والاجاه صادق خان زند مذکور عالیجاه علی تقی خان

پوشش را با بیست و پنج هزار نفر قشون آراسته و آتشخانه بجانب یزد فرستاد که عالیجاه نقی خان حاکم یزد را بگیرد بسبب آنکه مالیات نداده بود و مخالفت نموده بود عالیجاه نقیخان مذکور با اهل و عیال و اموال و احوال و انتقال و متمولین و اغنیای شهر ، با اهل و عیال و اموالشان در ارگ یزد که در استحکام بی نظیر میباشد ، محصور و متحصن شدند .

عالیجاه علی نقی خان زند مذکور وارد یزد گردید و لشکرش بدور ارگ فرود آمدند و بهیچوجه بجننگ و جدل رخنه نتوانستند نمود ، از روی بیروتی و بی تمیزی شهر یزد را آنعالیجاه بتاراج و غارت داد و خرابی بسیار در آنشهر نمود سکنه آنجا از مسلمان و یهود و کبر متفرق و در بدر شدند ، بشهر هاوردیارهها ، پس عالیجاه علی نقی خان زند مذکور از یزد بجانب اصفهان آمد ، چون نزدیک باصفهان شد ، والیجاه علی مراد خان اراده نمود که برود با او محاربه نماید که ناگاه لشکرش متفرق شدند آنوالیجاه ، از در علی قاپی سوار گردیده و از جانب دروازه خواجو با اهل و عیال و خواص در گاه رو بجانب شهر همدان رفت و لشکرش چهار بازار و قیسریه و کاروانسراها بلکه تادم دروازه طوقچی که بشهر نیم فرسنگ بازار و دکانین باشد ، همه را غارت و تاراج نمودند و بشهر و دیار خود رفتند و عالیجاه علی نقی خان با دبدبه و کوبه و طمطراق سرداری با خدمات و تعارفات اهل اصفهان چنانکه شاید و باید وارد شهر اصفهان گردید و خود و اتباعش در ماه رمضان المبارک بشرب باده خوشگوار با ساز و نواز مطربان و رامشگران نغمه پرداز مشغول شدند و در هر جا دختر جمیله بیمثل و مانندای سراغ میکرد میفرستاد او را بزور میآوردند و مدخوله خود مینمود و بعضی را بفلامان خود می بخشید .

ناگاه خبر رسید که والیجاه علی مرادخان عدو بند زند با کوبه و دستگاہ پادشاهی از جانب همدان و قلمرو علی شکر میآید .

عالیجاه علی نقی خان مذکور از شهر اصفهان با لشکر خونخوار بیرون رفته و با والیجاه علی مرادخان عدو بند محاربه نموده و مغلوب گردیده و بجانب

شیراز فرار نموده ووالاجاه علی مرادخان سالماً وغانماً ومظفراً ومنصوراً باقوائین خوشرفقواعد دلکش چنانکه شایندوباید خدیوانه وارد شهر اصفهان شدوبمیش وعشرت ونهیه وترتیب اسباب وآلات شهریاری مشغول شد ، از آنجمله امر و مقرر فرمود سه هزار کارد فولاد بر جوهر غلاف زرین مینا کرده ساختند وبهر يك از امرا وخوانین از آنها یکی و بسیار از قشونرا رقم و خلعت خانی با يك کارد دسته مینای زرین غلاف داد ، چون اینخبر بشهر شیراز رسید ، بسیاری از قشون والاجاه صادقخان از روی طمع ، از زن و فرزند و اموال خود دست برد میداشتند واز شیراز فرار میکردند وبا صفاهان بخدمت آنوالاجاه میآمدند و برقم و خلعت خانی و يك قبضه کارد دسته مینا وغلاف طلا مفتخر وسرافراز میشدند وبسبب این حيله دولت والاجاه صادقخان زند مذکور را مختل نمود ، بعد بامرا دوزرا وخوانین واعزه واشراف واعیان ، فرمود که ما همه نمک پرورده مرحوم کریمخان وکیل الدوله میباشدیم وآنخلد آشیان بر ما همگی حق تربیت واحسان وانعام دارد ، بر ما واجب و لازمست که برویم و قلعه شیراز را مسخر نمائیم و اولاد آنمرحوم را از محبس صادق خان بیرون آریم ووالاجاه ابوالفتحخان را بر مسند دارائی بجای پدر بنشائیم ومردانه بوی خدمت نمائیم .

بعد در جلفای اصفهان وکلیسیای آن که خاقان علیین آشیان شاه عباس ماضی غازی حسینی موسوی بهادرخان ادامالله آثاره آنرا ساخته و بقدر پابند من طلا از شمعدانها وظروف واوانی اکل و شرب وزینت کلاه وسینه بتدو پیرایه خلیفهها و کتیشها در آن کلیسیای مذکور فراهم آمده بود ، آنوالاجاه حکم فرمود همه زرینه آلات وسیمینه آلات کلیسیای مذکور را ضبط نمودند وبردند بصرایخانه ودرهم ودینار مسکوک نمودند .

بعد اسباب وثروت واناث خانه عالیجاه میرزا جعفر وزیر واعتمادالدوله مرحوم کریمخانرا که میرزا صادق برادرش در آنخانه ساکن بود فرستاد ضبط نمودند ، اتفاقاً دیواری را در آنخانه شکافتند بقدر صد هزار تومان نقد وجنس

از جوفش بیرون آوردند .

بعد جماعت تجار را اسم نویس حسب الامرش نمودند و مبلغ دو هزار تومان نقد که قیمت هشت هزار خروار دیوانی غله باشد ، بضر بیوشتم از ایشان گرفته شد . وزیر با تدبیر آتوالاجاه عالیجهام میرزا ربیع اصفاهانی بود و عالیشان آقا محمد باقر کدخدای قریه خراسکان از بلوک جی اصفاهانرا بسبب رشادت و حسن خدماتش برتبه خانی و حکومت سرافراز فرموده بود و او را عالیجهام باقرخان حاکم بالاستقلال دارالسلطنه اصفهان نمود ، و عالیشان آقا علی دلودوز را کدخدا باشی شهر اصفهان نموده بعد باقا علی مذکور فرمود ، مبلغ دو هزار تومان نقد از اصناف اهل حرفت و کسبه اهل شهر بگیر و انفاذ خزانه عامه نما ، آقا علی مذکور عرض نمود قربانت کردم ، اصناف پیشهوران و کسبه اهل شهر همه فقیر و بی چیز میباشند من این دو هزار تومانرا شش هزار تومان بسرکار فیض آثارت میرسانم دو هزار تومان عالیجهام میرزا ربیع وزیر پیشکش کند ، دو هزار تومان عالیجهام باقرخان پیشکش نماید ، دو هزار تومان هم من پیشکش خواهم نمود ، فرمود بسیار خوب است اول عالیجهام میرزا ربیع وزیر دو هزار تومان پیشکش داد دویم دو هزار تومان عالیجهام باقرخان پیشکش داد چون نوبت باقا علی مذکور رسید ، آن راند نیرنگ باز عرض نمود ، قربانت کردم المقلس فی امان الله من چیزی ندارم .

آتوالاجاه عالیجهام سلطانهلی خان نسقچی باشی زند هزاره را محصلش نمود که دو هزار تومان از او بگیرد ، با سی تومان قلفانه .

آقا علی مذکور دو دست خانه داشت یکدست آن با فروش نفیسه و اسباب گرانها بود و یکدست دیگر با فرش بوری و حواشی پوست آهو ، عالیجهام سلطانهلی خان محصل را با خود آورد در خانه که فرش بوری بود و ناهار نان و کبابی با سی تومان قلفانه و پنج تومان تعارف ، در طبق چوبین نهاد و نزد سلطانهلی خان مذکور گذارد آنعالیجهام ناهار خورده و سی و پنج تومان نقد

ضبط نموده و روی آقاعلی را بوسید و بر خاست و آمد بخدمت و الاجاء علی مرادخان و عرض نمود قربانت شوم آقا علی لوطی است ، از اسباب زندگانی هیچ ندارد اورا بسیار زدم و آزار کردم نزدیک بهلاکتست ، از او چیزی حاصل نمیشود .
 آنوالاجاء خندید و فرمود ما دو هزار تومان از او خواستیم ، از روی کدخدائی و کردانی چهار هزار تومان عاید ما کرد و حمایت رعیت ما کرد و ما را بدنام نکرد ، خانه اش آبادان و آقاعلی مذکور را احضار نمود و اورا نوازش بسیار کرد و اورا سراپا مخلع نمود .

غرض آنکه آنعالی رتبت و الاهمت بلشکر آرائی مشغول بود که ناگاه عالیجاما کبرخان ولدزکیخان سفاک مذکور که خالوزاده آنوالاجاء بود از شیراز گریخته و پیاده خود را با صفاهان بخدمت آنوالاجاء رسانید ، آنوالاجاء اورا بسیار نوازش کرد و سراپا خلعت سرداری با اسب یراق مرصع و شمشیر و خنجر یراق مرصع با چند کیسه زر و سیم با اسباب و آلات سرداری بوی عطا فرمود و با چهل هزار نفر لشکر آراسته پیراسته ، با توپخانه و زنبورکخانه و دبدبه پادشاهی و کوبه و الاجاهی ، بجانب شیراز روانه شد و بعد از طی منازل ، قلعه شیراز را مانند فکین انگشتری در میان گرفتند و در مدت نه ماه تمام متوالی اللیالی و الالیام از درون و بیرون هر روزه بجنگ و جدال و کپرودار مشغول بودند و بقدر یانزده هزار سوار نامدار شیر شکار ، نامجوی پر خاش کار ، از طرفین با حدت و شدت کشته گردیدند و چنان اتفاق افتاده بود که پدر در شهر بود و پسر در بیرون و همچنین بالعکس و یک برادر در شهر و یک برادر در بیرون بود و هر روز در محاربه و مقابله پدر پسر را و پسر پدر را میکشت و برادر برادر را سر می برید و خویش خویشاوند را در خون میکشید ، بطمع یکمشت درهم و دینار ، در حالت اختیار .

بعد از انقضای مدت نه ماه تمام از درون قلعه شیراز ، چند نفر از امناء و مقربین درگاه و الاجاء صادق خان مذکور یعنی از غلامان قدیمی لعل پرورده اش

که از طایفه آی اولی (آقاولی صحیح است) بودند و بزرگه ایشان حسین بیگ ولد آقار بیگ بود از روی نمک بحرامی و خیانت بولی نعمت خود یک بکه برج قلعه شیراز که در تصرف ایشان بود ، بتصرف سپاه و الاجاه علی مرادخان دادند و بیچنگک و جدل و گیرودار وحدت و شدت و ضرب و زور دروازه شهر را گشودند و الاجاه علی مرادخان با سپاه و دستگاهش داخل شهر شیراز شدند.

در حین ورود و الاجاه صادق خانرا که شوهر مادرش بود و الاجاه جعفر خان پیلتن ثانی را از او داشت و در آن حادثه حضور نداشت ، بدست عالیجاه اکبر خان مذکور داد و او را بخواری گشت و پسرهایش را نیز بدست اکبر خان داد ، بعضی را گشت و بعضی را کور نمود و چهار پسر مرحوم کریم خان و کیل الدوله را نیز چشم بر کند ، و الاجاه جعفر خان مذکور را در پی مهمی فرستاده بود وقتی که بازگشت نموده این حوادث روی داده بود ، بعد از چند روز دیگر و الاجاه علی مرادخان خبر دادند ، که عالیجاه اکبر خان مذکور با الله بخش خان زند شراب میخورد و سر خود را میچنباند و در حالت مستی شمشیر خود را از غلاف بیرون میکشد و پیوسته این اشعار را میخواند .

من کلام فردوسی

مرا عار آید از این زندگی که سالار باشم کنم زندگی
اگر من نمرسم ز بزدان پاک چه کاوس پیشم چه یکمشت خاک
و الاجاه علی مرادخان ، از استماع این سخنان در باب عالیجاه اکبر خان مذکور بدگمان گردید و آتش خشمش شعله ور شده و دیگر کینه اش بجوش آمده ، عالیجاه جعفر خان پیلتن ثانی ، برادر امی خود و ارشد اولاد صادق خان زند مقتول را طلب نمود و فرمود ای برادر با جان برابر عزیز خون پدر و برادران خود را از این اکبر خان حاضر بخواه که پسر خالوی من و تو میباشد .

در آنوقت عالیجاه اکبر خان مذکور ، شمشیر براق مرصع بر میان بسته و خنجر دسته و غلاف مرصع ، بر کمر داشت و سپری از پوست کرگدن که قبه هندی

آن و حواشیش بجواهر مرصع بود ، برینجه گرفته مانند روئین تن با کمال غرور ایستاده بود و دست بقبضه شمشیر آبدار رسانید که والاجاه جعفر خان پیلتن ، پا پیش نهاده و چنان سیلی بر بناگوش آن نامدار زد که چانه او شکست و دندانهایش شکسته و در دهانش ریخته و دست در کمر بندش افکندند و او را بر آورده و بر زمین زد و بر سینه اش نشست و با خنجر دو چشمش را بر آورد و اموالش را ضبط نمود .

بعد از سه روز والاجاه علی مرادخان مذکور فرمود ، سر اکبرخان کور مذکور را با نخماق کوفتند و او را در میز انداختند ، و بعد او را بیرون آوردند و دفن نمودند ، بعد والاجاه علی مرادخان زند مذکور بسبب آنکه مبلغ بیست تومان از بابت دو هزار تومان پیشکش اهل شیراز را باقامحمد تاجر اصفا هائی ولد امیر محمد سمیع کارخانه آقاسی کنجعلی خانی که محرم خانه و عیالش و اکیل و ندیم و هم پیاله و رفیق یکرنگش بود ، رسانیده بودند بخشم آمده و از اکابر شیراز یعنی از عالیجاه حاجی ابراهیم ولد حاجی هاشم بزرگ محله حیدریخانه شهر شیراز و کلانتر همه فارس که در آنوقت مطاع کل فارس بود ، مبلغ چهل هزار تومان نقد که در آنوقت قیمت صد و هشت هزار خروار دیوانی غله که هر خرواری صد من بوزن تبریز باشد امر و مقرر فرمود ، بعالیجاه محمدحسین خان ولد باقرخان خراسانی که بحدت و شدت اخذ و باز یافت نمود و انفاذ خزانه عامه سلطانی کرد .

بعد آنوالاجاه پسر عم خود عالیجاه سعید مرادخان ولد خدا مرادخان زند مذکور را حاکم بالاستقلال شهر شیراز و همه فارس نمود و خود با جمیع وزرا و امرا و اعزه و اشراف و اکابر و خوانین و سنادید و اعیان و ارباب حل و عقد ایران زمین که در شهر شیراز فراهم آمده بودند ، از شهر شیراز بیرون آمده و بجانب استقاهان توجه نمود .

بعد از طی منازل با دبدبه پادشاهی و کوه کبه ایران پناهی و طمطراق

مالکرقابی و دستگام کامبخشی و کامیابی با قواعد استقبال اهل اصفهان و خدمات و تعارفات ایشان ، از قربانیها نمودن و شیشه های نبات بسر راه او شکستن و یا انداز زربفت و اطلس و پرنیان و دیبا و حریر و قصب و کماخا از برایش گستردن ، خدیوانه با آواز و طنطنه کوس و کوز که ساز و نواز و صدای دلگشای چاووشان سخندان نکتہ پرداز خوش آواز ، وارد دارالسلطنه اصفهان گردید و بر مستند فرمانفرمایی و بر اریکه دارائی ایران بالاستقلال مقیم و برقرار گردید و باعدل و احسان و لشکر آرائی و رعیت پروری برتق و فتنق امور فرمانفرمایی و با حساب و احتساب و قسط و تمیز و انصاف بنظم و نسق مهمات جهان کدخدائی مشغول شد .

از جانب دولت روم خوش مرز و بوم ، بمبارکباد و تهنیت ایلچی بدرگاه فلک اشتباهش آمد و تحف و هدایا از برایش آورد و از جانب ملوک هند و سند و فرنگ ، نیز بمبارکباد و تهنیت ، رسولان و سفیران آمدند و اهل اصفهان بالطوع والرغبه بجهت ورود خیریت نمودش ، بازارها را در هفت روز و هفت شب زینت و آئین بستند و اشیاء نفیسه غریبه و عجیبه چند از جباخانه و عجایب خانه ملوک صفویه بیرون آوردند و بر سر چهار سوی بازار سلطانی نهادند ، که از تماشا و تفرج آنها عقلا و عرفا و صاحبان حسن سلیقه و طیب قریحه حیران و محو و مان میگردیدند ، و بازارها و دکاکین را از افروختن چراغان بسیار و مشعلها و شمعهای بیشمار ، مانند سپهر لاجوردی چراغستان نمودند و در همه جا بزم طرب آراسته و دف و نقاره و عود و رود و چنگ و رباب و بریط و سرور نای و تی و چارنار و تنبور و سنطور و موسیقار با آهنگ و نوا و داستان و ارباب وجد و رقص و لهو و لعب و مطربان خوش ساز نغمه پرداز خوش آواز زهره را بیهوش ، مانند مستان و در شبها از آتش بازیهای بسیار گوناگون ، فلک لاجوردی را از افکندن شهاب خجر و منفعل و حیران نمودند .

بعد از همه بلاد خراسان و امرا و خوانین و حکام آن محدود عرایض و پیش کشیهای لایق بدرگاه جهان پناهش میرسید و از سرکار فیض آثارش ، فرمانهای مشتمله بر نوازش و دستور العمل سرحد نگهداری و محافظت شوارع و طرق بجهت

مرور و عبور قوافل و مترددین با خلعتهای فاخر و اسب زرین براق، انعام و ارسال میشد.

آن وکیل جمشید جاه‌کی دستگام فریدون بارگام ثانی که در دل هوس تاجداری داشت، با پادشاه و الاجاه روس، خورشید کلاه عدالت مانوس، بنای مصاحبت و مودت و مراد و نهاد و فیما بین ایشان مراسم محبت و مودت بر حد کمال و آخر الامر منجر به شق بازی شد، بعد عالیجاه هدایت الله خان را به منشور حکومت دارالمرز رشت و گیلانات سرافراز و باسب و خلعت آن محدود میبای و ممتاز نموده و روانه برشت فرمودش.

باندک زمانی باد نخوت و غرور در دماغ آن عالیجاه راه یافته از شهرستان عقل و دانش بیادیه جهل و سفاهت شتافته، کوس طغیان و کورگه نمرود نواخت و خود را عبث در ورطه مشقت و رنج بیحاصل انداخت.

چون خیر این حادثه بسمع شریف داری ملک آرای کشور گشا، علی مرادخان عدوبند فرما فرما رسید، سردار ذوی الاقتدار نامداری با سپاهی بسیار و آتشخانه بیشمار بجانب رشت فرستاد و آن یانگی طاغی را بمحاربه مغلوب و مقهور نموده و با غن و زنجیر او را اسیروار بدرگام جهان پناهنش آوردند، دارای گرمپیشه جرایم او را عفو نموده و وی را بتفقدات پادشاهانه مقتضی و بنوازشات و احسان و انعام خدیوانه میبای نمود و در مرتبه ثانی نیز او را بحکومت رشت و گیلانات فرستاد.

پس هدایت الله خان مذکور را دختری بود در زبانی و رعنائی و طنازی و دمسازی و پرنازی رشک حور و پیری و در حسن و جمال و کمال و آئینت و ملاحات یگانه در دلبری، بعد از خواستگاری پادشاهانه آنخدیو و الاهمت آن بلفیس اطوار را با جهاز لایق سرکار فیض آثار پادشاهی، با اسباب و آلات و ادوات زرینه و سیمینه مرصع بجواهر آبنار بدربار معدلتمدار آنخسرو سلیمان وقار فرستاد و در شهر اصفهان که پای تخت اعلا بود سور پادشاهانه برپا نمودند و بازارها و دکانها را بزینتها و زیورها و پیرایهها و نقش و نگارها آراستند و پیراستند

و با افروختن مصابیح و مشاعل ، شبها چون روز روشن و بنقش و نگارها ، گلخنها را خوشتر از گلشن نمودند و مطربان شورانگیز ، بنواختن دف و تقاره و عود و رود و چنگ و چغانه و رباب و بربط و ارغنون و نی و موسیقار و بالحن خوش و رقص دلکش زهره زهرا را بر فلک مینائی محو و مات و شاهدان شیرین کار سرخوش از باده ارغوانی بییمانه بخشی ساقیان شیرین کار سر و قد گلرخسار ، بیازی های گوناگون ، صف نشینان محفل عیش و بزم طرب را در خواب سبات^(۱) انداختند و از فرط نفل و حلوا بذل نمودن ، دکالمهای قنادی مانند خانه فقرا و چون کیسه گوشه نشینان خالی و از وفور ناز و نعمت و از کثرت اطعمه و اشربه ، بطون خاص و عام مبتلی مانند درج پراز جواهر و در و نالی و از سر کار فیض آثار نواب اشرف اقدس و الاجمیع وزرا و امرا و خوانین و حکام و باشیان و رؤسا و اعیانرا مخلع و مشرف نمودند .

مؤلفه

تعالی الله از آن سور دل آویز که در آن غیر نی فالان نبود
بمرگ دشمنان در آن عروسی رباب و چنگ خوش افغان نمودی
باندک زمانی حاکم همدان ، که یکه غلامش بود بسبب استقلال که یافته بود ، طبل طغیان کوفت و بشورشگری مملکتی را بر آشوفت ، آندارای کشور گشا ، سپهداری صاحب اقتدار نامدار با لشکری خونخوار بمحاربه او فرستاد بعد از محاربه بسیار بضرب توپ و خمپاره باره شهر همدانرا بزیر آوردند ، اهل آنجا بستوه آمدند و دروازه شهر را گشودند و حاکم باغی طاغی را در بندگران کشیدند و بدرگاه جهان پناه آوردند و بفرمان لازم الاذعان پادشاهی او را طعمه تیغ آبدار نمودند و حسب الامر آنوا لاجاء قلعه همدانرا که از سدسکندر محکمتر بود ، از بیخ و بن بر آوردند .

آنوا لاجاء فرمانفرمائی بود با عدل و تمیز و سیاست و کیاست و درغا و فیه و ادراک و شهر یاری بود ، لشکر آرا و ممالک پیرا و رعیت پرور و غیور و با حزم

وسفاك ، شمه از زبردستی او آنکه روزی یکه سوار چابك و چالاکی عمر آقا نام از طایفه کرد بابان در میدان شاه اسفاهان اسب نازی و جولانگری میکرد و چند سوار چست و چالاک را بضرب جرید مجروح و خسته نمود ، چون اینخبر بانوالاجاه رسید ، ناکاه از در علی قاپی با لباس مبدل رقدانه و مستانه بیخبر بیرون آمد و اسب خود را طلب نمود و سوار شد ، چنانکه کس آگاه نشد و با با علی عسکر شاطر باشی در رکابش حاضر بود و بس ، از دست وی چماق را ربوده و از عقب آن یکه سوار کرد بابان که عمر آقا نام داشت ، تاخت و مانند رستم دستان چماق را جریدوار بجانب آنحریف مقرر انداخت ، بر مهره پشت وی آمد و مهره پشتش درهم شکست و از پشت اسب بر زمین افتاد و فی الفور جان بجان آفرین سیرد و با هزار آرزو و حسرت عمر آقای نامدار مذکور بضرب جرید یکه غلام حیدر کرار علی مرادخان زند جمشید اقتدار ، بمرد .

آن والاجاه بعد از ضبط و تصرف و تمشیت همه ممالک ایران والاجاه رضاقلیخان ولد خاقان خلد آشیان محمد حسن خان عبوق شان صفوی قاجار را ندیم و جلیس و اکیل و هم مشرب و هم پیاله خود نمود و صبیته مرضیه سلالة الملوك نتیجه السلاطين شاه اسماعیل والاجاه خلد آشیان خلیفه سلطانی را چنانکه شاید و باید شاهاندمقد و نکاح آنوالاجاه در آورد و علیخان سر بندی یکه غلام مؤدب با فصاحت و بلاغت جادو زبان خود را با نامه مودت علامه بجانب استر آباد ، نزد والاجاه فریدون ثانی آقا محمدخان ولد خاقان عبوق شان ، خلد آشیان ، محمد حسن خان صفوی قاجار ، فرستاد که شاید باصفاهان بدیدنش آید و او را رکن دولت و جزء جلال خود قرار دهد ، وی چون از آثار و دلائل و قرائن خود را پادشاه ایران میدانست و منتظر فرج و فرصت خدائی بود خواهش آن والاجاه را قبول نفرمود و علیخان مذکور را نزد خود نگاهداشت .

نواب مالک رقاب اشرف ، علی مرادخان فرزند ارجمند خود والاجاه امیر زاده اعظم شیخ اویس خان را بادبده و کوبه و طمطراق پادشاهی بالشکر بسیار بفرمانروائی طبرستان و مازندران فرستاد و آنحدود را بحیطة ضبط و تصرف

در آورد و عالیجاه محمد ظاهر خان زند شیر گیسو پسر خاله خود را با دبدبه و کوکبه سرداری با لشکر بسیار بر سر قلعه استرآباد فرستاد و آن را محاصره نمود .

چون محاصره بطول انجامید در اردوی عالیجاه محمد ظاهر خان قحط و وبای شدید روی داد، عالیجاه محمد ظاهر خان با لشکرش ناچار خواستند فرار نمایند، از ترکتازی کوکلان ویموت در جنگل بیکرانته مازندران راه گم نمودند و از هم متفرق شدند و ترکمانان ایشانرا اسپر کردند و بردند و عالیجاه محمد ظاهر خان را گرفتند و بادهست بسته در حضور والای آقا محمدخان آوردند ، فرمود او را موافق شرع انور قصاص نمودند و سر کرده های سپاهش را در بند نمود .

چون این خبر بوالاجاه امیرزاده اعظم شیخ اویس خان مذکور رسید ، شوریده احوال شد و اکابر مازندران بر او خیره و چیره گردیدند و آنوالاجاه ناچار بالاضطرار از مازندران به ری آمد .

در آنوقت دارای جمشید جاه در شهر طهران بود و بمرض سل و اسهال مبتلا بود، از روی خشم چند نفر از سر کرده های لشکر والای شیخ اویس خان مذکور پسرش ، از طایفه نالکی را بسبب فرار نمودن از مازندران فرمود بانخماق کاسه سر ایشانرا کوفتند و در حالت بیماری بادبدبه و کوکبه پادشاهی و دستگاہ عالم پناهی از طهران بیرون آمده و عازم اسفهان گردید .

لاجرم فرمانفرمای معالک آرای کشور گشای فریدون فر، دارای روشن ضمیر ، بهرام شکوه رعیت پرور یعنی والای علی مرادخان زند عدویند همت بلند، مدت فرمانفرمائی و دارائیش هفت سال بود ، سلطانی بود با تمیز و حسن سیاست و شجاعت و حزم و سخاوت و داورى بود با معدلت و کیاست و غیرت و حمیت و فهم و مکر و حیلت و در زیرکی و دور اندیشی بی نظیر و در کاردانی روشن ضمیر و در ایامش قواعد حساب و احتساب و قوانین عدل و انصاف بر جا بود داورى بود ، حق پرست و حق گذار و زیر دست نواز و زیر دست آزار ، پادشاهی بود با وقار و

تکین و سهمگین و پرستیز و بحق خونریز و صاحب جلال و کمال و اقبال و کیشهور
و معتبر و با حیا و با وفا و خوش حال و نیکو خصال و در طریقه آشنائی عدیم المثال
بود .

پس بر وزیرکان مستور مباد، که چون در این سراچه فانی بی اعتبار و در این
کهنه سرای بی ثبات ناپایدار زیست نمودن مانند آب در غربال و دوام داشتن
چون صبر در دل عاشق خسته حالت و شاه و گدا و متعم و بینوا را از بزم دلکش
زندگانی بجهت ادخال دیگران از امثال و اقران بترتیب ، حساب ، خواهی نخواهی
اخراج مینمایند .

پس پادشاه و الاجاء یعنی وکیل الدوله جم اقتدار ثانی دستگام ملوک صفویه
علی مرادخان زند مذکور در سال یک هزار و صد و نود و نه هجری در تخت روان
زرتنگار پادشاهی ، یک منزل با صفاهان مانده در قریه مورچه خورت طایر و وحش
از قفس بدن پرواز و طبران و آشیانه و مقام بر شاخسار طوبی جنان جاودان
نموده و بنغمه کل شلی هالک الاوجه مترنم گردید .

در دست تهیه

را حاکم اصفهان نمود و با کمال عدل و احسان متوجه امور ایرانمندی و مهمات شهر یاری گردید.

ناگاه عالیجاه عبدالمطلب خان عرب لالوئی از جانب عالیجاه میر محمدخان طبعی با لشکری خونخوار بزم تسخیر اصفهان در رسید، آنوالاجاه عالیجاه حاجی علی قلیخان کازرانی را با لشکری خونخوار بمحاربه او فرستاد، لشکر عبدالمطلب خان مغلوب و منهزم و متفرق شدند و چهارصد نفر از ایشان اسیر لشکر عالیجاه حاجی علی قلیخان مذکور شدند.

ناگاه خیر رسید که والاجاه آقا محمدخان قاجار بجانب اصفهان میآید فی الفور عالیجاه نجف خان زند را سردار نموده و با لشکری بسیار و آتشخانه بیستار بجانب طهران روانه نمود، اتفاقاً در حدود شهر قم تلاقی فتنین شد و جنگ عظیمی در میان قاجار و زند روی داد، نجف خان زند و لشکرش شکست فاحشی از لشکر منصور و مظفر قاجار خورده، گریزان و اشک ریزان و هراسان و ترسان وارد اصفهان شدند و والاجاه جعفر خان زند مذکور با لشکرش فی الفور بجانب فارس قرار نمودند و خزانه و صندوقخانه و اموالش را در محله خواجه، اولاد عالیشان حاجی محمدعلی علاف، باتفاق درویشان غارت و تاراج نمودند و بهمین سبب اولاد حاجی مذکور در دولت با برکت قاجار بختیار بقدرت خدائی که گدا را شاه و شاه را گدا مینماید بحکومت اصفهان و صدارت ایران رسیدند.

پس نواب مالک رقاب سکندر آداب آقا محمدخان صفوی قاجار خدیوانه یا خدمات و تعارفات اهل اصفهان چنانکه شاید و باید وارد شهر اصفهان شد و از اسباب و آلات و احوال و انتقال و اموال پادشاهی هرچه برجا مانده بود آنچه بغارت برده بودند در هر جا سراغ نموده همه را گرفته و ضبط نمود و عالیجاه یاقر خان خراسانی مذکور را حاکم اصفهان نمود و بوی فرمود من میروم بطهران، اگر والاجاه جعفر خان زند از شیراز با اصفهان آید، تو برو در قلعه تبرک هلاکو خانی و خود را بگاهداری نما و مرا آگاه نما تا خود را بتو برسانم و با دستگاہ پادشاهی بجانب تبرک توجه نمود و باندک زمانی فاصله، والاجاه جعفر خان

زند مذکور با لشکر بسیار و آتشخانهٔ بیشمار، از شیراز با صفاهان آمد و عالیجاه باقرخان مذکور با جمعیت و آنزوقه و مایحتاج بسیار در قلعه تبرک هلاکو خانی رفته و لشکر و الاجاء جعفر خان مذکور آن قلعه را مانند نگین انگشتری در میان گرفتند و از بیرون بنای محاربه و مجادله نهادند و عالیجاه باقرخان، عریضهٔ بخدمت و الاجاء آقا محمدخان در این باب فرستاد.

آنو الاجاء چون از وجنات عالیجاه باقرخان چنان فهمیده بود که در دل طمع خام پادشاهی دارد، در آمدن تملل و اهمال میکرد که شاید باقرخان مذکور تلف بشود که ناگاه جبارخان چهارمحللی که امین باقرخان مذکور بود و دروازهٔ قلعهٔ تبرک مذکور در دست او بود دروازهٔ قلعه تبرک را گشود و قلعه را بتصرف گماشتگان و الاجاء جعفرخان زند مذکور دادند و عالیجاه باقرخان مذکور و عالیجاه نقد علیخان عرب لالوئی را که معاوش بود، با دست بسته بحضور و الاجاء جعفرخان مذکور آوردند و حسب الامرش هر دو را بشمشیر آبدار سر از تن جدا نمودند، باندک زمانی اینخبر بوالاجاء آقا محمدخان قاجار مذکور رسید، آنو الاجاء مانند شیر زبان با لشکری آراسته عازم اصفاهان گردید.

والاجاء جعفرخان از شنیدن آمدن و الاجاء آقا محمدخان مذکور، مشوش و مضطرب گردیده درویش بیراکی مذکور مشهور را که ارادت بوی داشت و امور غریبه و عجیبه بسیار از او دیده بود طلب نمود و از او پرسید که آیا صلاح ما میباشد که با آقا محمدخان قاجار برویم و محاربه نمائیم، درویش مذکور پای خود را بر زمین کوفت و گفت ای فرزند، بدون تأمل و توقف حالاحالارو بجانب شیراز برو و زندگانی را مفت و غنیمت بشمار، که آقا محمدخان پادشاه عظیم الشان ایران خواهد شد و سلطنت در دودمانش خواهد ماند، و الاجاء جعفرخان مذکور چون بقول درویش مذکور اعتمادی داشت، فی الفور خیمه و خرگاه و بعضی احوال و انتقال خود را برجا نهاده و از دولتخانهٔ مبارکه سعادت آباد اصفاهان بیرون آمده و سوار شده با لشکر خود بجانب شیراز ایلغار نمود.

والاجاء آقا محمدخان صفوی قاجار مجتهد السلاطین، خدیوانه باخدمات

و تعارفات اهل اصفهان وارد شهر اصفهان شد و میزان عدل و حساب و احتساب در میان آورد و عالیجاه جعفر قلیخان برادر صلبی خود را با دستور العمل، حاکم شهر اصفهان و توابعش نمود و باز گشت بطهران نمود.

اما بعد، و الاجاه جعفر خان زند مذکور با دبدبه و کوکبه پادشاهی خدیوانه با خدمات و تعارفات اهل شیراز وارد دارالعلم شیراز شد و محصلی بدارالعباده یزد فرستاد که مالیات دیوانی یزد را بگیرد، از عالیجاه زبده الحکام تقی خان حاکم آنجا، آنعالیجاه نمرود ورزیده و محصل را بیهصول مطلب روانه نمود، و الاجاه جعفر خان زند مذکور، از روی خشم با لشکر بسیار و آنشخانه بی‌شمار با دبدبه و کوکبه پادشاهی یزد رفته و ارگ یزد را که عالیجاه تقی خان و اکابر یزد در آنجا بودند، مانند نگین انگشتری در میان گرفتند، عالیجاه تقی خان مذکور نامه با قاصدی به طبس نزد عالیجاه میر محمد خان حاکم پادشاهوش گردنکش نامدار طبس فرستاد و او را با عانت خود طلب نمود، فی الفور آندلاور رزمجو با دوست سوار خونخوار و پانصد تفنگچی با تربیت نشانه زن، روی بر راه آمد یزد و در روز روشن وارد ارگ تقی خان شدند و علی الصباح از ارگ بیرون آمدند و بنای محاربه نهادند و از دو طرف جنگ عظیمی در پیوست و آخر الامر چهل هزار نفر قشون و الاجاه جعفر خان زند از هفتصد نفر قشون عالیجاه میر محمد خان عرب طبسی نامدار شکست فاحشی خوردند و اموال و احوال و انتقال خود را با توپخانه بجا نهادند و رو بجانب شیراز فرار نمودند و با ساز و نواز و با دبدبه و کوکبه و پیشواز نمودن اهل شیراز وارد شهر شیراز شدند.

باندک زمانی خبر بانوالاجاه دادند که عالیجاهان خسروخان والی کردستان و الله قلیخان حاکم کرمانشاهان بالاتفاق دعوی شاهی دارند، آنوالاجاه باینجهاه هزار نفر قشون آراسته با آنشخانه بسیار بجانب خسروخان والی کردستان روان شد، محاربه عظیمه بعد از تلاقی، در قستین اتفاق افتاد، آخر الامر شکست فاحشی در لشکر آنوالاجاه افتاد، بالأضرار ناچار باز گشت بشیراز نمود و خدیوانه با ساز و نواز و با انداز وارد شهر شیراز شدند.